

www.ketab.ir



|                                                                                                     |                                                                   |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------|
| سرشناسه                                                                                             | : خنئی. خلیل الله. ۱۲۸۶-۱۳۶۶.                                     |
| عنوان قراردادی                                                                                      | : مثنوی. برگزیده. شرح.                                            |
| عنوان و نام پدیدآور                                                                                 | : نی نامه/ تحشیه و تعلیق خلیل الله خلیلی. شرح مثنوی عارف رومی     |
| رحمة الله عليه مسمی به رودبار نی / تالیف بهایی جان الزهاسمی؛ با مقدمه و تصحیح و فهرس غفت مستشارنیا. |                                                                   |
| مشخصات نشر                                                                                          | : تهران؛ محمدابراهیم شریعتی افغانستانی (عرفان)، ۱۳۸۶.             |
| مشخصات ظاهری                                                                                        | : ۴۰۰ ص.                                                          |
| شابک                                                                                                | : ۶۵۰۰۰ ریال؛ ۷۱۷۰-۰۶-۹۶۴-۹۷۸                                     |
| وضعیت فهرست نویسی                                                                                   | : فیبا                                                            |
| یادداشت                                                                                             | : کتابنامه: ص. ۵۴۷ - ۵۵۱.                                         |
| یادداشت                                                                                             | : نمایه.                                                          |
| موضوع                                                                                               | : مولوی، جلال الدین محمد بن محمد، ۷۲۶ هـ ق. -- نقد و تفسیر.       |
| موضوع                                                                                               | : مولوی، جلال الدین محمد بن محمد، ۷۲۶ هـ ق. مثنوی -- نقد و تفسیر. |
| موضوع                                                                                               | : شعر فارسی -- قرن ۷ -- تاریخ و نقد.                              |
| موضوع                                                                                               | : شعر فارسی -- قرن ۱۴.                                            |
| شناسه افزوده                                                                                        | : بهایی جان، ۱۳۷۴-۱۳۵۱.                                           |
| شناسه افزوده                                                                                        | : مستشارنیا، غفت، ۱۳۱۶ - . مقدمه نویس.                            |
| شناسه افزوده                                                                                        | : مولوی، جلال الدین محمد بن محمد، ۶۰۴ - ۷۲۲ ق. مثنوی.             |
| رده بندی کنگره                                                                                      | : ۶۷۲۷/خ PIR                                                      |
| رده بندی دیویی                                                                                      | : ۸۱۶/۳۱                                                          |
| شماره کتاب شناسی ملی                                                                                | : ۱۱۲۰۴۸۶                                                         |

# فی نامه

چهار رساله درباره مولانا  
«فی نامه» مولانا یعقوب چرخ  
«رساله النایه» عبدالرحمان جامی  
«رودبار نی» بهایی جان هاشمی  
«از بلغ تا قونیه» خلیل الله خلیلی

تحمیه و تعلیق: خلیل الله خلیلی

به اهتمام دکتر عفت مستشارنیا



تهران - ۱۳۸۶



ناشر: محمد ابراهیم شریعتی افغانستانی

● نی نامه (چهار رساله درباره مولانا) ● تحشیه و تعلیق: خلیل الله خلیلی

● با مقدمه و تصحیح و فهرس: دکتر عفت مستشارنیا

● حروفچینی: موسسه انتشاراتی عرفان ● صفحه آرایی: محمد کاظم کاظمی

● طرح روی جلد: وحید عباسی

● چاپ اول، کابل، ۱۳۵۲ ● چاپ دوم (اول عرفان)، تهران، ۱۳۸۶

● لیتوگرافی، چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات

● شمارگان: ۳۰۰۰ ● قیمت: ۶۵۰۰ تومان

● کلید حقوق مادی و معنوی این اثر در افغانستان و ایران مخصوص ناشر است.

● تهران، خیابان سمیه، بین خیابان مفتح و رامسر، پلاک ۳۴، طبقه سوم، واحد ۶

تلفن: ۸۸۸۱۱۰۵۳ - تلفن کابل: ۷۹۹۳۴۹۷۲۷ - ۰۰۹۳

Ketaberfan@yahoo.com

ketaberfan.persianblog.ir

ISBN: 978-964-06-7170-2

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۰۶-۷۱۷۰-۲

## فهرست

|    |                                                   |
|----|---------------------------------------------------|
| ۱۱ | مقدمه مصحح چاپ حاضر                               |
| ۲۱ | پیشگفتار چاپ اول                                  |
| ۲۳ | مقدمه مؤلف                                        |
| ۲۸ | از خانه خدا تا قونیه                              |
| ۳۱ | مولانا جلال الدین پس از مرگ پدر                   |
| ۳۴ | شمس                                               |
| ۴۶ | صلاح الدین زرکوب                                  |
| ۵۰ | چلپی، حسام الدین ارموی                            |
| ۵۲ | در بیست و هفت سال                                 |
| ۵۹ | مولانا در بستر ناتوانی                            |
| ۶۵ | مراسم تدفین و تعزیت                               |
| ۶۸ | تربت مولانا                                       |
| ۶۸ | مثنوی معنوی                                       |
| ۷۴ | روابط مثنوی با الهی نامه                          |
| ۸۵ | مثنوی معنوی و آثار شیخ فریدالدین عطار             |
| ۸۹ | نظریه عباسی در مورد الهی نامه سنایی و مثنوی معنوی |

|     |                                         |
|-----|-----------------------------------------|
| ۹۰  | نظر خود مولانا دربارهٔ مثنوی            |
| ۹۱  | عظمت مثنوی از نگاه دیگران               |
| ۹۵  | نغمهٔ نی و داستان سماع                  |
| ۱۰۵ | سماع و مولانا                           |
| ۱۱۰ | مولانا یعقوب چرخ‌ی و رسالهٔ نایبه       |
| ۱۲۳ | «نی نامه» مولانا یعقوب چرخ‌ی            |
| ۱۷۵ | «رسالهٔ النایبه» مولانا عبدالرحمان جامی |
| ۱۸۵ | «رودبار نی بهایی» جان هاشمی             |
| ۱۸۷ | دیباچهٔ رودبار نی، به قلم بانور         |
| ۱۹۲ | بیانیهٔ حضرت مجدد قدس سرهٔ العزیز       |
| ۲۰۵ | دفتر اول                                |
| ۲۰۵ | دیباچهٔ دفتر اول                        |
| ۲۱۴ | نغمهٔ اول                               |
| ۲۱۵ | نغمهٔ دوم                               |
| ۲۱۵ | نغمهٔ سوم                               |
| ۲۱۶ | نغمهٔ چهارم                             |
| ۲۱۶ | نغمهٔ پنجم                              |
| ۲۱۷ | نغمهٔ ششم                               |
| ۲۱۷ | نغمهٔ هفتم                              |
| ۲۱۷ | اول نالهٔ حب الوطن                      |
| ۲۱۸ | دوم، نالهٔ غربت                         |
| ۲۱۹ | سوم، نالهٔ خزان                         |
| ۲۲۰ | چهارم، نالهٔ عشق                        |
| ۲۲۱ | پنجم، نالهٔ جذب و مستی                  |
| ۲۳۷ | خاتمه                                   |
| ۲۳۹ | دفتر ثانی                               |
| ۲۳۹ | دیباچه                                  |

|     |                                      |
|-----|--------------------------------------|
| ۲۴۰ | رودبار اول نی که وطن اصلی نی می باشد |
| ۲۴۰ | اول                                  |
| ۲۵۰ | دویم، رودبار قندهار                  |
| ۲۵۰ | سفر اول                              |
| ۲۵۶ | سوم، رودبار غزنی                     |
| ۲۶۳ | رودبار کابل                          |
| ۲۶۳ | سفر سوم                              |
| ۲۷۰ | رودبار پغمان                         |
| ۲۷۰ | سفر چهارم                            |
| ۲۸۰ | رودبار گلبهار                        |
| ۲۸۰ | سفر ششم                              |
| ۲۸۷ | رودبار بغلان                         |
| ۲۸۷ | سفر هفتم                             |
| ۲۹۶ | سفر هشتم                             |
| ۳۰۳ | رودبار شهر هرات                      |
| ۳۰۳ | سفر روز نهم                          |
| ۳۱۰ | سفر روز دهم                          |
| ۳۱۸ | سفر روز یازدهم                       |
| ۳۲۳ | سفر روز دوازدهم                      |
| ۳۲۷ | احکام                                |
| ۳۳۰ | حاصل کتاب مثنوی مولوی                |
| ۳۳۱ | منظومه حضرت رومی و مولانا جامی       |
| ۳۳۷ | «از بلغ تا قونیه» خلیل الله خلیلی    |
| ۳۳۹ | مقدمه                                |
| ۳۴۰ | شمع و پروانه                         |
| ۳۴۳ | مولانا جلال الدین بلخی رومی          |
| ۳۴۹ | منظومه بر وزن مثنوی مولانا           |
| ۳۵۱ | شعری در ستایش زیبایی های استانبول    |
| ۳۵۴ | مناجات                               |

خطابه دوم در قونیه در سالگرد حضرت مولانا ..... ۳۵۴

|                                    |     |
|------------------------------------|-----|
| نمایه .....                        | ۳۶۱ |
| فهرست لغات .....                   | ۳۶۳ |
| فهرست ترکیبات اسمی .....           | ۳۶۹ |
| فهرست ترکیبات فعلی .....           | ۳۷۱ |
| غلطهای املائی متن اصلی .....       | ۳۷۴ |
| فهرست آیات .....                   | ۳۷۶ |
| فهرست احادیث و اقوال و اشعار ..... | ۳۷۸ |
| فهرست ضرب‌المثل‌ها .....           | ۳۸۰ |
| نام اشخاص .....                    | ۳۸۱ |
| نام کتاب‌ها .....                  | ۳۸۸ |
| نام جایها .....                    | ۳۹۱ |
| نام اقوام و فرق .....              | ۳۹۶ |
| اسامی گل‌ها .....                  | ۳۹۷ |

## یادداشت ناشر

بزرگداشت هشتصدمین سال تولد مولانا جلال‌الدین بلخی و اعلام سال ۲۰۰۷ میلادی به عنوان سال مولانا از سوی مؤسسه فرهنگی و علمی ملل متحد (یونسکو)، برای ما فارسی زبانان، به ویژه مردم افغانستان که افتخار مجاورت با زادگاه مولانا، ام‌البلاد بلخ را دارند، مایه مباهات است. برگزاری همایشهایی به این مناسبت در کشورهای گوناگون دنیا، حکایتگر پیوندی نیکو است که به واسطه پرتو معنویت مولانا و اقران او، میان ملل این منطقه وجود دارد، هرچند گروهی که به آب و گل بیش از جان و دل می‌اندیشند، بدین بهانه ماجرایی همیشگی انتساب مولانا به خویش را زنده سازند و هر یک، آفتابی را که از روزن خانه‌شان به درون تابیده است، از آن خود بدانند. در این میان، باید به همایش باشکوهی اشاره کرد که به همین مناسبت در کابل برگزار شد و نشانگر لزوم توجه بیشتر دولتمردان کشور به مفاخر زبان فارسی بود.

باری، کتاب حاضر، حاصل تلاش انتشارات عرفان برای سهم‌گیری در این بزرگداشت است. بخش عمده‌ای از این کتاب، پیش از این در کابل چاپ شده بود،

ولی نایاب بودن این اثر ارجمند و کیفیت نامطلوب چاپهای پیشین، ما را بر آن واداشت که آن را با تصحیح و ویرایش فاضل گرامی خانم دکتر عفت مستشارنیا به چاپ بیاوریم. تلاشهای این بانوی فرهیخته ایرانی برای ادبیات فارسی افغانستان - که حاصل آن انتشار چندین کتاب از متون ادب متأخر این کشور بوده است - خود گواهی است بر همدلی میان همزبانان کشورهای این منطقه.

امیدواریم که عنایت ویژه اهل ادب و فرهنگ، گامهای انتشارات عرفان را در این مسیر استوارتر سازد و ما بتوانیم به سهم خود اداکننده دینی باشیم که از مفاخر ادبیات گرانبار فارسی برگردن داریم.

محمد ابراهیم شریعتی

خزان ۱۳۸۶ خورشیدی

## مقدمه مصحح چاپ حاضر

چنان که در احوال مولانا جلال‌الدین محمد بلخی و داستان ابیات آغازین مثنوی معنوی و سروده شدن آن آمده است، حسام‌الدین چلبی آن‌گاه که تقاضای باطنی خویش را در حضرت مولانا برای سرودن مثنوی بر زبان آورد، مولانا - که به حکم اتحاد جانهای مردان خدا در پاسخ این تقاضای باطنی، هجده بیت که در حکم مقدمه بلکه فشردهٔ اجمالی تمام شش دفتر مثنوی اوست، سروده بود - آن ابیات را بر کاغذی نوشته بود و بنابر رسم آن روزگاران در محاذات گوش نهاده بود بر آورد و به حسام‌الدین چلبی داد و بدین‌گونه بنیان پدید آمدن شاهکاری بی‌همتا پی‌افکنده شد و آن اجمال طی سالهای سرایش مثنوی به تفصیل آمد و بر شش دفتر بالغ گشت. این هجده بیت که در آن حکایت و شکایت نی باز گفته می‌شود، از دیر باز به «نی‌نامه» معروف گشته است و در دوره‌های توجه به مثنوی که از سدهٔ نهم هجری در خارج از آسیای صغیر آغاز می‌شود و به سبب محتوای نظری و فشرده‌گی‌ای که دارد و در واقع کلید فهم شش دفتر مثنوی شمرده می‌شود، مورد توجه، شرح و تفسیر قرار گرفته است. آغازگر این توجه و شرح و تفسیر، مولانا نورالدین عبدالرحمان جامی هروی شاعر متصوف نامدار سدهٔ نهم و از مشایخ نقشبندی است. شرح او منظوم و بر وزن مثنوی حضرت مولانا است و در آن فقط دو بیت اول نی‌نامه را شرح کرده و آن را رسالهٔ نایبه نامیده است.

البته پیش از جامی، صوفی نامدار سلسله کبرویه، کمال‌الدین حسین خوارزمی که معاصر او بود، همت بر شرح کامل مثنوی گماشت و به شرح سه دفتر از شش دفتر توفیق یافت که اکنون در دست است و چاپ شده است. این شرح جواهرالاسرار و زواهرالانوار نام دارد و به تصحیح آقای دکتر شریعت منتشر شده است.

شیخ نامبردار دیگر نقشبندی که بر شرح و تفسیر کامل نی‌نامه و بیان ارتباط آن با نخستین داستان مثنوی، «داستان پادشاه و کنیزک» و بخش شناخت اولیای حق و تبیین آن در داستان شیخ دقوقی و شیخ محمد سررزی غزنوی می‌پردازد و پس از آن به داستان موسی و شبان توجه می‌کند و سپس با تفسیر کوتاهی از قصه عاشق شدن وکیل صدر جهان، نی‌نامه خود را خاتمه می‌بخشد؛ مولانا یعقوب غزنوی چرخ‌ی سررزی است که این شرح را بنابر تقاضای بعضی از اصحاب و یاران بر نی‌نامه نوشته است.

تا آنجا که اسناد و مدارک موجود در شرح نی‌نامه و شروح مثنوی نشان می‌دهد، مولانا یعقوب چرخ‌ی نخستین کسی است که متوجه اسلوب غریب بنای مثنوی مولانا شده است. این غرابت از آنجا اهمیت می‌یابد که با کشف آن می‌توان به درستی و اطمینان وارد دنیای مثنوی شد. به همین لحاظ شرح و تفسیر او بر نی‌نامه در شمار شروح و تفاسیر دقیق و مبتنی بر شناخت پیام مولانا جلال‌الدین بلخی در مثنوی معنوی است. مولانا یعقوب چرخ‌ی ابیات نی‌نامه را یکی یکی به همان نهجی که مولانا سروده است ذکر و شرح و تفسیر می‌کند. در این شرح و تفسیرها، نخست غرض و مقصود مندرج در بیت را ذکر می‌کند و سپس آن را با استناد به آیات کلام‌الله و آوردن شواهدی از غزلیات و مثنوی و اشعار شاعران عارف دیگر و رباعیات متناسب، در عبارات و اشارات موجز و استناد به اقوال و احوال مشایخ، شرح و تفسیر می‌کند. شور و شوق و ذوق خاص عرفانی مولانا یعقوب در نثر و ترکیب شعر و نثر، به شرح مثنوی او جلوه و جمال خاصی بخشیده است. این نکته نیز گفتنی است که موضع کلام او در این رساله دقیقاً با تقاضای مخاطبان او و رعایت شرط تعلیم تناسب دارد، چندان که امروز نیز برای دوستداران مولانا و علی‌الخصوص دانشجویان کاملاً قابل استفاده و التذاذ می‌باشد.

چون سخن در شرح ابیات نی‌نامه به این بیت می‌رسد که

|                             |                                |
|-----------------------------|--------------------------------|
| عشق خواهد کین سخن بیرون بود | آیینۀ غماز نَسُود چون بود      |
| آیینۀ دانی چرا غماز نیست؟   | زان که زنگار از رخس ممتاز نیست |

بحث به صفت آیینگی دل می‌رسد و این آیینگی جز با صیقل و کار استاد صیقلی یعنی پیر، از زنگار صفات ذمیمه حاصل نمی‌شود. مولانا از ضرورت داشتن پیر کامل مکمل در این راه سخن می‌گوید و به قصه موسی و خضر استناد می‌کند و سخن را به پیران مدعی و حقیقی می‌کشانده که یادآور حکیمان و طبیبان حاضر آمده در بارگاه پادشاه برای رفع بیماری کنیزک و اثبات عجز و ناتوانی این پیران مدعی است که خود گرفتار عوارض نام و جاه و علم اکتسابی و هلیله و بلبله بودند و ظهور حکیم الهی غیبی به سبب درد طلب و صدق ارادتی که پادشاه برای رفع بیماری کنیزک دارد، نمایاننده تفاوت کار میان صادق و مدعی است.

به این ترتیب نشان می‌دهد که پاک‌گردانیدن دل‌های مریدان از محبت‌های مجازی، کار طبیبان رادشین که با درد حقیقی عشق آشنا نمی‌باشند نیست؛ بلکه کار طبیبان و حکیمان الهی یعنی پیران کامل مکمل است، چنان که آن حکیم غیبی توانست دل کنیزک را از بند تعلق به زرگر بخارایی، برهاند و به محبت پادشاه آراسته گرداند.

بحث شناخت پیران حقیقی اشارتی در باب داستان آن پادشاه جهود و مکر وزیر وی در کشتن ترسایان را به دنبال دارد و نتیجه این می‌شود که مرید صادق باید دائماً طالب دوستان حق تعالی باشد تا به مقصد و مقصود برسد و «حکمت الهی را در دریافت اولیاء الله این است که وجود بشریت منتفی شود و کمال دیگران را ببیند و اخلاص خود را مشاهده کند» و برای تبیین بیشتر این سخن داستان دوقی را ذکر می‌کند و در ضمن آن اشارت می‌کند و پس از آن به بیان قصه شیخ محمد سررزی غزنوی می‌پردازد و در پی هر یک از این قصه‌ها، حصه‌ای را که باید از قصه برداشت، ذکر می‌کند که باید خواند و به گوش دل شنید.

باری، شادروان استاد خلیل الله خلیلی شاعر، ادیب و محقق نامبردار معاصر افغانستان در سال ۱۳۳۶ شمسی یعنی درست پنجاه سال پیش از امروز، اثری به نام *نی‌نامه* منتشر کرد که مشتمل بود بر انتشار متن *نی‌نامه* مولانا یعقوب چرخ‌ی و رساله *نایبه* مولانا نورالدین عبدالرحمان جامی و حواشی و تعلیقات این دو اثر به علاوه شرح مفصل زندگی مولانا جلال‌الدین بلخی و خانواده او و جایگاه مثنوی معنوی و شرح حال مولانا یعقوب چرخ‌ی و فصلی درباره سماع. این اثر با دومین خطابه خود استاد خلیلی که در سالگرد عرس مولانا جلال‌الدین بلخی در قونیه ایراد شده است، خاتمه می‌یابد.

با آن‌که در این پنجاه سال دامنه تحقیقات و مطالعات درباره مولانا جلال‌الدین محمد بلخی و آثار و افکار او از شرق تا غرب عالم را در نور دیده است و آثار ارجمند بسیاری به

زبانهای مختلف رایج جهان پدیده آمده است، این اثر در همهٔ فصول و ابواب آن در دنیای مولاناشناسی و مثنوی‌پژوهشی، مخصوصاً در افغانستان، جایگاه خاص خود را دارد و می‌تواند قابل استفاده و مراجعه باشد. نی‌نامه استاد خلیلی بار دیگر در سال ۱۳۵۲ در سلسلهٔ انتشارات انجمن تاریخ و ادب (افغانستان اکادمی) تجدید چاپ شد که از آن چاپ، نیز امروزی و چهار سال می‌گذرد و مانند چاپ نخست، نسخه‌های آن نایاب و دور از دسترس دوستداران و علاقه‌مندان مولانا و محققان و مولوی‌پژوهان است. انگیزهٔ چاپ جدید این اثر، نایاب بودن کتاب و ضرورت به دست دادن چاپی منقح‌تر و افزودن فهرس و یادداشت‌های لازم بود. جناب آقای محمدابراهیم شریعتی مدیر محترم انتشارات عرفان چاپ مجدد این کتاب را به عهده گرفتند و بنده نیز عهده‌دار انجام کار شدم.

در روزهای پایانی این کار بود که دعوت شدم در مراسم بزرگداشت استاد فرزانه بدیع‌الزمان فروزانفر، در شهر بشرویه زادگاه استاد، مطالبی به عرض برسانم. در ضمن از استاد دکتر مولای نیز - که در آن زمان در افغانستان بودند - دعوت شد که در این مراسم شرکت کنند و سخنانی ایراد نمایند. ایشان برای این منظور کتابی را به عنوان تحفه و ارمغان سفر در این بزرگداشت معرفی کردند، به نام رودبارِ نی.

مناسب آن بود که کتاب فوق‌الذکر را که اثر دیگری از یکی از مشایخ عرفانی دوران حاضر افغانستان است، به کتاب نی‌نامه بیفزایم. انجام این کار مستلزم آرایش تازدای از کتاب و درهم ریختن صفحات، علی‌الخصوص فهرست‌ها بود.

رودبارِ نی اثری است منظوم و منشور از صوفی شوریده‌حالی که بهایی جان نام دارد. شادروان استاد خلیلی در زمان تألیف و تدوین نی‌نامه با بهایی جان روابطی نزدیک و تنگاتنگ داشت. میان بهایی جان و استاد خلیلی دیدارها و مکاتبات متعدّد وجود داشت و استاد بر آن بود که رودبارِ نی را پیوست نی‌نامه به چاپ برساند. با آن‌که بخشهایی از رودبارِ نی - بر اساس مکاتبات موجود در این اثر - در آن روزگار نگاشته شده بود، از آنجا که کتاب به پایان نرسیده بود، همراه با نی‌نامه استاد خلیلی توفیق انتشار نیافت و سرانجام این توفیق نصیب بنده شد که در این چاپ جدید کتاب، رودبارِ نی را به آن منضم کنم.

رودبارِ نی سالها پس از انتشار نی‌نامه یعنی در دوران جهاد اسلامی مردم افغانستان علیه اشغالگران روسی، به پامردی فرمانده عمومی حوزهٔ جنوب غرب حرکت انقلاب اسلامی به مباشرت مکتب بتوریه، در کویته پاکستان انتشار یافت. دیباچهٔ این کتاب، در واقع دربردارندهٔ

شرح رساله نایبه مولانا عبدالرحمان جامی است که شیخ احمد فاروقی ملقب به مجدد الف ثانی نگاشته است و آقای جلالی آن را در این دیباچه نقل کرده است و این خود بر اهمیت رودبار نی می افزاید.

از آنجا که آقای دکتر مولایی در آن همایش، رودبار نی را به تفصیل معرفی کرده اند و متن مقاله را در اختیار نگارنده قرار داده اند، با تشکر از ایشان بخشهایی از آن مقاله را در اینجا می آورم:

رودبار نی نام کتابی است به نظم و نثر و آمیخته با اشعار و تقریظهای شاعران و ادیبان و صوفیان معاصر افغانستان در شرح و تفسیر بیت هایی از «نی نامه» خداوندگار بلخ، حضرت مولانا جلال الدین محمد که به خواهرش فرزند دوم مؤلف، «شیر آقا» از مولوی سخی (آمر حوزه عمومی جنوب غرب حرکت انقلاب اسلامی) و به مباشرت مکتب بتوریه به چاپ رسیده است. متن کتاب به خط نستعلیق تحریر شده است و به همان صورت منتشر گردیده است. از دیباچه آقای جلالی بر کتاب دانسته می شود که باید در سال ۱۳۶۳ چاپ شده باشد. این دیباچه مشتمل است بر نقل مطالبی در باب نی نامه مولوی و تفسیر و توضیح تمثیل «نی» که در آن از محی الدین ابن العربی، شیخ محمود شبستری، نور الدین عبدالرحمان جامی، احمد فاروقی یا مجدد الف ثانی و مولانا یعقوب چرخ لوگری، درباره مراتب ظهور اسماء و صفات و اعیان ممکنات از غیب الغیب تا عالم شهادت نکاتی نقل شده است (صص ۴۴ - ۱). به تعبیری دیگر، بیشتر مطالب آن شرحی است که شیخ احمد فاروقی مجدد الف ثانی بر رساله نایبه مولانا نور الدین عبدالرحمان جامی نوشته است.

مؤلف کتاب که شیخی شوریده حال و اهل سکر و وجد و مستی است، سید بهاء الدین فرزند محمدیار آتش نفس (۱۳۱۳ ق - ۱۳۹۳ ق / ۱۳۵۱ ش) است که به بهایی جان معروف است. گوز جای او در جانب غربی آرامگاه سبکتکین در بخش باستانی شهر غزنه، زیارتگاه خاص و عام است. بهایی جان و پدران او همه اهل طریقت و از پیروان سلسله نقشبندیه اند. وی به دو زبان فارسی دری و پشتو آثاری به شعر و نثر دارد. مردم افغانستان او را از طریق غزلهای عاشقانه و پر شور که همراه با ساز و آواز به وسیله بعضی از استادان موسیقی خوانده شده است، می شناسند.

این که چگونه غزلهای عاشقانه او به موسیقی معاصر افغانستان راه یافته است، نیازمند تحقیقی جداگانه است. این قدر می توان گفت که سوز و شور و شوق و رندی و مستی و سادگی و

روانی‌ای که در غزل‌های او دیده می‌شود، کلامش را مورد قبول عامه قرار داده است. از طرف دیگر، ارادت بعضی از آوازخوانان به شخص بهایی جان و زندگی مستانه و شیفته‌وار او - که با هر نغمه‌ای به وجد می‌آمده است و دست می‌افشانده است و شعر می‌سروده است - در مردمی شدن شعر او و به موسیقی اهل دل راه یافتن او به ویژه در شیوه غزل‌خوانی بی‌تأثیر نبوده است.

بهایی جان از میان آلات موسیقی فریفته «نی» است از هر دست که باشد: نای هفت‌بند، نی‌لیک و «نی»‌ای که شبانان می‌نوازند. از رودبار نی می‌توان دانست که جان او با نی و دم‌نایی پیوستگی ناگسستنی دارد، تا آنجا که صورت ظاهری نی نیز او را به وجد می‌آورد و تقاضای مستی او جز با باده‌ای که از دهان نی در گوش جانش سرازیر می‌شود، فرو نمی‌نشیند، خاصه که این باده از دم‌نایی خاص او بلال در جام گوش او ریخته شود.

در دانشنامه ادب فارسی ویژه افغانستان، مطلب کوتاهی درباره او و آثارش آمده است که با توجه به آنچه که خود بهایی جان در مورد خودش نوشته است، باید از نو نگاشته شود. بهایی جان در بخش‌هایی از رودبار نی به حوادث زندگی خویش اشارت‌ها دارد، از جمله در بخش دوازدهم از رودبارها که به «غُندان» زادگاهش اختصاص دارد. او جزئیات احوال خویش را از کودکی تا توفیق کسب اجازت از شیخ و مرشد خویش و مأمور شدن از سوی او به نواحی چرخ لوگر، کابل و غزنی یاد کرده است.

بر اساس این اطلاعات، پدران او همه اهل طریقت و خداوندان مراتب معنوی و مقبول مردم و دارای خانقاه و مدرسه بوده‌اند. جد بزرگ او مولانا یعقوب چرخ‌ی لوگری از مشاهیر عرفان و تصوّف به شمار می‌آید و آثار ارزشمندی در عرفان و تصوّف از وی به یادگار مانده است. از جمله او هم شرحی دارد بر نی‌نامه حضرت مولانا، جد دیگر او سید محمد امین در عهد سلطنت امیر شیرعلی خان (۱۲۳۷ - ۱۲۹۶ ق) از قندهار به ناوه کلان مردم ترک می‌آید و در آنجا رحل اقامت و بساط تربیت می‌افکند و در همان‌جا در می‌گذرد. گور او تا امروز زیارتگاه خاص و عام است.

فرزند سوم محمد امین که پدر بهایی جان می‌شود، محمدیار نام داشته و به «آتش‌نفس» معروف بوده است. آتش‌نفس در سمت غربی غُندان، خانقاهی داشته است که موقوفات بسیار داشته و به اصطلاح کشاورزان سه شبانه‌روز نوبت آب آن بوده است. خاک جای او که زیارتگاه مردم است، در همین خانقاه قرار دارد. مادر بهایی جان خواهر مولوی فضل‌حق آخوندزاده و

نوه قاضی غلام بوده است.

او در پنج سالگی پدر و در شش سالگی مادر را از دست می‌دهد. در هفت سالگی به مکتب می‌نشانندش و ده سال در کسب علوم ظاهری زانوی ادب در پیشگاه استادان بر زمین می‌زند و صرف و نحو و تفسیر و فقه و حدیث و اخلاق را می‌آموزد. در هفده سالگی پای در دایره طریقت می‌نهد و در حلقه مریدان مولانا محمد موسی - که خلیفه اول پدرش، آتش‌نفس بود - در می‌آید. در خانقاه او آداب طریقت نقشبندیه را فرا می‌گیرد و سه سال بلاانفصال در خدمت مولانا به سر می‌برد و مثنوی مولانا، لطایف خمسه را نزد او می‌خواند و چندین «چله» به سر می‌برد. در بیست و دو سالگی به کسب اجازت‌نامه ارشاد از پیر خود توفیق می‌یابد و از سوی او به چرخ لوگر، کابل و غزنی اعزام می‌شود.

بررسی زندگی‌نامه بهایی جان و تأمل در رودبارنی می‌تواند مدخل خوبی برای ورود در بحث سیر عرفان و تصوّف خانقاهی یکصد سال اخیر افغانستان باشد و علی‌الخصوص در روشن کردن جایگاه حضرت مولانا و مثنوی شریف در تعالیم خانقاهی روشنگر باشد. هر چند بهایی جان خود به تکرار، این دقیقه را یادآوری می‌کند که در طریقت پیرو سلسله نقشبندیه است، اما پنهان نمی‌کند که در بحث سماع و شوریدگی و وجد و حال، از مشایخ چشتیه و طریقت آنان پیروی می‌کند. این همان نکته‌ای است که او را با تعالیم مولانا و شیوه او نزدیک‌تر می‌سازد.

ولعی که در سماع دارد، او را مورد ملامت ملامتگران قرار می‌دهد، ولی بهایی جان این ملامتها را به جان می‌خرد، زیرا که طریقت چشتیه را در این شیوه «شورانگیز» می‌یابد. نثر او مسجّع و روان است و بی‌تکلف. در سراسر رودبارنی نثر او از همین ویژگی برخوردار می‌باشد و این شیوه حتی در اخوانیات او نیز دیده می‌شود. این‌گونه نثر، بی‌گمان میراث پیر هرات، خواجه عبدالله انصاری و ادامه سجّج ذوقی صوفیان پیشین در تعلیم و تلقین گفت‌وگوهاست که در این دوره نیز بازاری گرم دارد.

اشعار بهایی جان در قالب مثنوی و غزل و... مانند گفت‌وگوهایش نتیجه ذوق و حال اوست. ویژگیهای اکتسابی در آنها کمتر دیده می‌شود به همین لحاظ، ساده و روان و بدور از بلاغت اهل مدرسه است و گاه همراه با تداول عامه. شاید به همین دلیل نیز مقبول طبع و رواق عامه قرار گرفته است و خوانندگان مردمی، آنها را چاشنی موسیقی خویش کرده‌اند.

### ساختار رودبارِ نی

از آن روی که بیشتر نامه‌ها و خطابه‌ها و اشعار رودبارِ نی متوجه شادروان استاد خلیل‌الله خلیلی است - هر چند گاه استاد جلالی نیز مورد خطاب قرار می‌گیرد - به نظر می‌رسد که باعث و محرک بهایی جان در این سیر و سلوک عرفانی و شرح و تفسیر نی‌نامه، استاد خلیلی بوده باشد. استاد خلیلی در همین سالها (۱۳۳۷ ق) مشغول تدوین و گردآوری کتابی بود به نام نی‌نامه و از بهایی جان درخواست می‌کرد که زودتر رودبارِ نی را به پایان برساند تا در مجلد دوم نی‌نامه آن را چاپ کند.

در پایه، ساختار کتاب مانند معراج‌نامه‌های عرفانی است و حضرت مولانا جلال‌الدین بلخی پیر و راهنمای بهایی جان است و بهایی جان نیز در رودبارِ نی سفر روحانی خویش را با هجرت مولانا از بلخ تا قونیه هماهنگ می‌سازد. در نظر بهایی جان، نه همان انبیا و اولیا و مولانا نی‌های جدامانده از نیستان‌اند، بلکه هر انسان دیگری نیز بالقوه همان نی است. به همین سبب او خود را نیز همان نی می‌داند:

|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| نی چه باشد؟ قالب آدم صفی       | علم اسما در دماغ او خفی     |
| نی چه باشد؟ عنصر نوح‌التبی     | شد رها از موج طوفان ای اخی  |
| نی چه باشد؟ با تو گویم ای حکیم | صورت زیبای موسای کلیم       |
| نی چه باشد؟ ای خلیلی، آن خلیل  | ابن آزر پر ز اسرار جمیل     |
| نی چه باشد؟ پیکر عیسی بدان     | از دم وی مرده گشتی زنده‌جان |
| نی چه باشد؟ قامت خیرالبشر      | آن محمد پیشوای بحر و بر     |
| ای بهایی! فی بود حضرت علی      | مُظهر اسرار انوار جلی       |
| نی چه باشد؟ ای حریفان، مولوی   | نغمه ری در صدای مستنوی      |
| در نواها می‌کند هر لحظه یاد    | از فضای گلشن اُم البلاد     |

از آنجا که نی هفت پرده در دل و پنج داغ بر سینه دارد، که به ترتیب پرده‌ها عبارتند از:

- ۱ - حیات. ۲ - علم. ۳ - اراده. ۴ - قدرت. ۵ - سمع. ۶ - بصر. ۷ - کلام و داغ‌ها: ۱ - قلب. ۲ - روح. ۳ - سر. ۴ - خفی. ۵ - اخفی. میان نی و انسان تناسبی می‌یابد و سیر مراتب و منازل نی را در هفت پرده و دوازده مقام یا سفر در دوازده دیار، با نظر داشت سیر انسان کامل و سیر حضرت مولانا و سیر بهایی جان این‌گونه تصویر می‌کند:

| سیر انسان کامل  | سیر حضرت مولانا | سیر بهایی جان |
|-----------------|-----------------|---------------|
| ۱ - عالم ارواح  | بلخ             | هیرمند        |
| ۲ - عالم مثال   | میمنه (جوزجان)  | قندهار        |
| ۳ - عرش         | نشابور          | غزنی          |
| ۴ - کرسی        | شیراز           | کابل          |
| ۵ - جرایم افلاک | بغداد           | پغمان         |
| ۶ - کره نار     | کربلای معلی     | گلپهار        |
| ۷ - کره هوا     | مکه معظمه       | بغلان         |
| ۸ - کره آب      | مدینه منوره     | مزار شریف     |
| ۹ - کره خاک     | حلب             | هرات          |
| ۱۰ - نباتات     | شام             | غندان         |
| ۱۱ - حیوانات    | روم             | آب ایستاده    |
| ۱۲ - قالب       | قونیه           | لغمان         |

از یک دیدگاه، رودبار نی از دو بخش یا جزء تشکیل شده است:

بخش نخست یا جزء اول، پس از ده عنوان زیر که در حکم مقدمات و دانستنی‌های پیش‌نیاز است (نی‌نوی بهایی - مکتوب بهایی - مکتوب استاد خلیلی - جواب مکتوب استاد خلیلی - باطن انسان کامل - جواهر نفیسه قالب - جواهر هفتگانه دماغی - جواهر هفتگانه سینه - می‌نالم بشنوید - خطابه) با سفرنامه مولانا به زبان بهایی در هفت نغمه که یادآور هفت پرده دل است و پنج داغ (داغ حُب الوطن - داغ غربت - ناله خزان - ناله عشق - جذب مستی) که با قلب، روح، سر، خفی و اخفی مناسبت دارد و پس از آن با چند حکایت و تمثیل ادامه می‌یابد و در آخر با وصف عارف رومی مزین می‌گردد و پایان می‌یابد.

اما بخش دوم یا جزء ثانی، دوازده رودبار نی یا سفر او را که با سفر مولوی از بلخ تا قونیه و سفر انسان کامل از عالم ارواح تا قالب تطابق داده شده است، در بر می‌گیرد.

هر رودبار یا سفر، با نوعی تقریظ که دوستان و ارادتمندان بهایی نگاشته‌اند، پایان می‌یابد. علاوه بر این، آنچه در این دوازده رودبار مشترک است، توصیف وضعیت جغرافیایی هر رودبار

و حالات وجد و مستی بهایی جان است. بیرون از اینها، در هر رودبار مسایل و مطالب گوناگون از مباحث عرفانی محض تا سماع و مستی و بحثهای علمی با علمای ظاهری و طرح تجربیات کشفی و شهودی با اهل آن، تا توصیف بازیهای ملی و محلی نواحی مختلف و مشاعره با شاعران شهرهای گوناگون... دیده می‌شود.

از این میان، رودبار دوازدهم یا رودبار لغمان یا رودبارهای دیگر فرق دارد. در این رودبار پس از توصیف وضعیت جغرافیایی لغمان و بیان حالات وجود و مستی بهایی جان در اثر سماع، تنها یک حکایت آورده شده است: «قصه زنبور شهد» که با اصولنامه بیست و یک ماده‌ای شاه زنبوران پایان می‌یابد. به نظر می‌رسد این اصولنامه در پایان رودبارها، رهنمودی باشد از سوی بهایی جان برای اداره امور کشور افغانستان که البته از نقادی و طعن خالی نیست.

رودبارنی با نقل چند غزل رندانه، عارفانه و جانانه، که او خود بر آنها این نامها را نهاده است، خاتمه می‌یابد.

عفت مستشارنیا

تهران - دژرس

۱۳۸۶/۶/۲۵

## پیشگفتار چاپ اول

مسرّت داریم که امسال یونسکو در باب یکی از شخصیت‌های بزرگ عرفانی و مفاخر تاریخی وطن ما افغانستان، یعنی خداوندگار بلخ، مولانا جلال‌الدین تجويز نموده سال ۱۹۷۳ را به نام وی موسوم کرده‌اند.

شادباش ای بلخ و ای فرزند بلخ! ای مہین فرزند بی‌مانند بلخ!  
شادباش ای قوتیه ای خاک عشق! کز تو تابد آفتاب پاک عشق

از این‌که انجمن تاریخ و ادب افغانستان وظیفه دارد برای روشن‌ساختن زوایای تاریخ و ادب کشور، آثار ارزنده تازیخی، علمی، هنری و ادبی را فراهم نموده، با نشر کتب و مجله‌های پشتو، دری، انگلیسی و فرانسوی به علاقه‌مندان علم و دانش داخلی و خارجی عرضه نماید؛ بنابراین مسرور است در دوره جمهوریت جوان کشور، نی‌نامه را به حیث اولین کتاب در این نظام نوین، طبع و نشر نموده، به دسترس ارباب دانش می‌گذارد.

نی‌نامه‌ی طبع اول، یعنی رساله نی‌نامه مولانا یعقوب چرخ‌ی و رساله‌النایبه مولانا جامی، با مقدمه، تحشیه و تعلیق استاد خلیلی به تاریخ ۱۸ دلو ۱۳۳۶ به سلسله نشرات رادیو افغانستان در مطبعة دولتی چاپ گردیده بود. چون تعداد کم و علاقه‌مندان آن، بسیار زیاد بود، هر چه زودتر نایاب گردید؛ چنانچه حالا به جز از کتابخانه‌های عامه و شخصی، در دیگر جانی‌توان از آن مستفید گردید.

نی‌نامه‌ای که به دست خواننده محترم قرار دارد، عبارت است از مجموعه:

۱. رساله نی‌نامه مولانا یعقوب بن عثمان بن محمود بن محمد الغزنوی ثم الچرخ‌ی

ثم السرری.

۲. رسالة الناییه یا نی‌نامه مولانا نورالدین عبدالرحمان جامی عارف بزرگوار هرات.

۳. رسالة از بلخ تا قونیه اثر استاد خلیل‌الله خلیلی.

۴. خطابه دوم در قونیه که در سالگرد مولانا ایراد شده (اثر استاد خلیلی) با ترجمه وثیقه برادری قونیه و بلخ.

کتاب نی‌نامه اثری است دوست‌داشتنی و ارزنده، خاصه برای آنان که می‌خواهند درباره پدر مولانا، بهاء‌الدین ولد سلطان‌العلما محمد بن حسین الخطیبی البلخی البکری مؤلف کتاب معارف و یا در مورد (مولانا جلال‌الدین بلخی رومی حنفی صدیقی) مردی که «نیست پیغمبر ولی دارد کتاب» و فرزندانش و یا این که در مورد عظمت مثنوی یعنی «مثنوی مولوی معنوی / هست قرآن در زبان پهلوی» که در عرصه هفتصد سال همیشه شمع بالین صاحب‌دلان و سرچشمه الهام بالغ‌نظران بوده است، مطالعاتی کنند و یا به گفته خود حضرت مولانا از آن به حیث نردبان آسمان و معراج حقایق، استفاده کنند.

|                           |                                 |
|---------------------------|---------------------------------|
| نردبان آسمان است این کلام | هر که زین در می‌رود، آید به بام |
| نی به بام چرخ کو اخضر بود | بل به بسامی کز فلک یرتر بود     |
| همچو قرآن مثنوی ما ز دل   | هادی بعضی و بعضی را مُضِل       |

[این کتاب برای] ذواتی که آرزو دارند در مورد سید برهان‌الدین محقق ترمذی بلخی، شمس تبریزی، صلاح‌الدین زرکوب، حسام‌الدین چلبی ارموی، ریسرچ و تحقیقاتی نمایند و هم اشخاص محترمی که میل دارند راجع به مبنای طریقه خواجگان، پیر کامل، صفت عشق، نغمه نی و داستان سماع معلوماتی داشته باشند، مأخذ خوبی بوده می‌تواند. هم‌چنین [برای] آنان که علاقه دارند سخنان عطار، سنایی و مولانا را درک نموده با شرحها، ترجمه‌ها، تفاسیر، مناقب، مأخذ و مدارکی که تعداد آن بیش از پنجاه نسخه است آشنایی داشته باشند، رهنمایی خوب محسوب می‌گردد.

باید گفت در مورد تصحیح غلطهای طباعتی نشریه سابق، نقطه‌گذاری، بهتر ساختن قطع و صحافت کتاب تا حدّ توان سعی گردیده است. اگر با آن هم در متن کتاب سهو و اغلاط طباعتی رخ داده باشد، امید، خواننده محترم به کرم خود عفو فرماید.

فقیر محمد خیرخواه

(عضو انجمن تاریخ و ادب)

## مقدمه مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم  
من الله وإلى الله ولا قوة إلا بالله

در روزگار سلطنت مردی قهار - مشهور به علاء الدین محمد، که نوبت قدرتش از دریای سند تا بیابانهای خوارزم کوفته می شد و هر روز صیت جلالش از شهری به شهری و از روستایی به روستایی می رفت - ذکر جمیل درویشی به نام نجم الدین ابوالجناّب، طامه الکبری<sup>۱</sup> در حلقات خواص و خلوات ارباب اخلاص، از خانقاهی به خانقاهی

---

۱. شیخ نجم الدین طامه الکبری: از کثرت استعمال، نجم الدین الکبری گویند. بزرگترین عارف اسلامی در قرن هفتم هجری است. در خوارزم در فتنه مغول به شهادت رسید در سال (۶۱۸). او را ولی تراش نامند. طریقت وی به طریقه کبرویه معروف است. گویند چون سپاه تاتار به خوارزم رسید، شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالای غزنوی و دیگر مریدان خویش را گفت از شهر برون روند تا در آن آتش نسوزند و خود خرقه پوشید و بغل خود را از سنگ پر کرد و به میدان جنگ شد. سنگ می افکند، تا آن غایت که هیچ سنگ نماند. تیربارانش کردند. به زخم تیر، جام شهادت نوشید. گویند هنگام شهادت پرچم کافری به دست وی افتاده بود. هر چه کوشیدند، پرچم را رها داده نتوانستند. عاقبت پرچم را بردند و او را نجات دادند. جامی بر آن است که مولانا جلال الدین در این شعر خود به این واقعه اشاره کرده.

ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند

می‌رسید و از مسجدی به مسجدی نشر می‌شد.

سپاهیان علاءالدین در شعله شمشیر و سایه سنان با سرود جنگ از فرّ و جلال او ستایش می‌کردند. پیروان نجم‌الدین، در سیاهی شب پس از ادای نافله تهجد و در سپیده سحر بعد از فراغ فریضه بامداد، به نام وی نیایش می‌نمودند. روزی در یکی از محافل سماع، که نوای عشق دل می‌ربود و نغمه شوق جان می‌انگیخت، زمزمه ذکر با ناله مطرب درآمیخته و سوز دل با ساز تار پیوسته بود. قوال به آهنگ دل‌انگیز برخواند:

خوش بافته‌اند در ازل جامه عشق      گر یک خط سبز در کنارش بودی

مردی که در صورتش انوار زیبایی پیدا بود و از سیرتش اسرار الهی هویدا، سر بر آورده و گفت:

گر یک خط سرخ بر کنارش بودی

آنگاه با سرانگشت به گلوی خویش خطی کشید و به قتل خود اشاره کرد و به سرودن این ترانه آسمانی ترصدا گردید.

در بحر محیط غوطه خواهم خوردن      یا غرقه شدن یا گه‌ری آوردن

کار تو مخاطره است خواهم کردن      یا سرخ کنم روی ز تو یا گردن

چندی نگذشت، به بهتانی که هنوز بنان از بیان آن خجل می‌گردد، آن گوهر نورانی را به امواج ظلمانی سپردند و به فرمانی که علاءالدین محمد خوارزم‌شاه از فرط بدمستی صادر کرد، او را به دریا غرق کردند. این شیخ جوان، مجدالدین اشرف، مرید شیخ نجم‌الدین کبری بود که تا کنون تاریخ، فرزند خودخواه تکش را به خون وی نکوهش

➔ نه از آن مفلسکان کان بز لاغر گیرند

به یکی دست، می‌خالص ایمان نوشتند

به یکی دست دگر، پرچم کافر گیرند

شیخ مجدالدین بغدادی، کمال جندی، سعدالدین حموی، علی لالا، نجم‌الدین رازی، ابوالوفا (به قول اکثر)، بهاءالدین ولد از مریدان اوست. میافقی‌الله عارف بزرگ افغانی در قرن اخیر، در کتاب نفیس خود قطب‌الارشاد، سند طریقت خود را به وی رسانیده و اذکار طریقت کبرویه را شبیه اذکار قادریه می‌داند. در رساله سه‌سالار، بهاء ولد مرید پدرش و او مرید احمد غزالی تنبیت گردیده. در جواهرالامرار شیخ حسین خوارزمی گوید: پدر سلطان‌العلماء یعنی امام احمد الخطیبی مرید احمد غزالی است. و چون بهاء‌الدین ولد در اول تلقین ذکر از پدر خویش گرفته، بدین سبب سلسله او متصل به شیخ احمد غزالی است. و بعد از آن به صحبت شیخ نجم‌الدین کبری رسید.

می‌کند.<sup>۱</sup>

هنوز آوازه این خون بی‌گناه فرونشسته بود، یعنی ششصد و هفده سال پس از هجرت نبوی، مردی دست خانمان خود را گرفته از بلخ برآمد. از اُمّ‌البلاد آهنگ اُمّ‌القری نمود. چندین تن از فقهای خراسان در رکاب وی ترکِ دار و دیار گفتند. کتب و اموال او را بر سه‌صد شتر بار کرده بودند.<sup>۲</sup> چون از دروازه بلخ بر می‌آمد، از نگاهش آتش خشم شعله می‌زد. فرزند خردسالش با وی بود. کودک بی‌گناه مانند غزالی که از دامن صحرا دورش کند، مضطرب و بیمناک به نظر می‌آمد. چشمش را به زودی از نظاره در و دیوار شهر برداشته نمی‌توانست. دلش در بند این سرزمین بود. چون لاله صحرا به نسیم نوبهار بلخ شکفته بود. گوشش به آهنگ شبانه نی‌های شبانی انس داشت. با کودکان این کوی بازی کرده بود. اینجا بود که می‌خواست چون مرغ ملکوت پر بردارد و از بام سرای تا بام چرخ پرواز کند.<sup>۳</sup> دل تا بازیچه آز نگردیده، بازیگاش را دوست می‌دارد.

مردم تا چند فرسخی شهر، این قافله را مشایعت کردند.<sup>۴</sup> چشمها اشک می‌ریخت و دلها می‌تپید. تصوّر می‌کردند با رفتن این مرد، برکت از شهرشان می‌رود و معموره بلخ ویران می‌گردد.<sup>۵</sup> دلهای مؤمنان آینه اسرار الهی است. حق داشتند، زیرا میر این کاروان، پدر خوان سالار فقر محمدی بود.<sup>۶</sup> کسی را از دست می‌دادند که مربی روح و پرورنده عقل و نوازنده جان ایشان بود. هر روز از بامداد تا بین‌الصلاتین، خواص از وی درس می‌گرفتند. روزهای دوشنبه و جمعه عامه مردم از ارشاداتش استفاده می‌کردند.<sup>۷</sup> از

۱. مجدالدین بغدادی از خلفای شیخ نجم‌الدین کبری و پیر شیخ فریدالدین عطار و مردی سخت زیبا و دانشمند بود. در سال ۶۱۶ و به قولی ۶۰۷ به امر محمد خوارزم‌شاه به شهادت رسید. محمد خوارزم‌شاه از سلاطین معروف است که در سلطنت وی سپاه مغول بر دیار اسلام متصرف شدند. سرانجام از دست چنگیز فراری و در جزیره آبسکون متواری شد و در سال ۶۱۷ در کمال خواری جان سپرد. تکش نام پدر اوست.

۲. مناقب‌العارفین، طبع هند. ۳. اشارت است به داستانی که افلاکی از کودکی مولانا ذکر کرده.

۴. اکنون مردم بلخ موضعی را «کول بوکه» می‌نامند و بر آن عقیده‌اند که تا این جا پدر، مولانا را وداع کرده و گریه و بکا نموده‌اند.

۵. به قول افلاکی در مناقب‌العارفین، صفحه ۱۲، طبع هند، شهر بلخ، در آن هنگام دوازده هزار مسجد و محله داشت. در قتل عام مغول چارده هزار مصحف در آن شهر سوخته و پنجاه هزار دانشمند و طلبه به قتل رسیده بود.

۶. صدرالدین قونوی مولانا را با این لقب خوانده بود. مناقب‌العارفین.

۷. رساله فریدون بن احمد سپهسالار، طبع تهران، صفحه ۱۰.

اقصای بلاد خراسان فتواهای مشکل را در محضر شریف او حل می نمودند. این مرد بزرگ، بهاء الدین ولد سلطان العلماء محمد بن حسین الخطیبی البلخی البکری بود که به امر محمد خوارزم شاه بلخ را ترک می گفت.

کاروان به راه درافتاد. آواز ذکر با ناله جرس سکوت صحرا را در هم شکست. شتران بخدی به آواز حدی شتابان گام می نهادند. سلطان العلماء با هیکل قوی، قامت بلند، صدای رسا و مهیب پیشاپیش کاروان حرکت می کرد.<sup>۱</sup> چهل دانشمند پیرامون موکب وی حلقه بسته بودند و از مواجید و معارف استاد بزرگوار برخوردار می شدند.

غبار این قافله، هر چه از بلخ به سوی غرب دور شده می رفت، غبار قافله مرگ از جانب صحراهای مغولستان نزدیک تر می گردید. متاع این کاروان جز اثاث البیت و مشتی کاغذ و کتاب نبود، اما قافله مرگ، شمشیر و سنان، کینه و انتقام در بار داشت. بر دروازه هر شهر که صدای شیپور آن می رسید، غبار ماتم بر روی زن و مرد می نشست. شیبه اسبان کوچک آن برج و باروی شهرستان عظیم را به لرزه در می آورد. یرلیغ قتل و فرمان غارت داشتند. یاسای آنها فقط و فقط کینه و کشتار بود. شهرهای آبادان را مسلخ آدمی زادگان می کردند. می گرفتند و می کشتند و می سوختند و می رفتند.

آهسته آهسته کاروان بلخ به دروازه نیشابور نزدیک شد. مردی که در سیمای وی راز نیستی خوانده می شد، در صفه خانقاه خویش نشسته، ارادتمندان به دور وی حلقه بسته بودند. پیام سیمرغ را از زبانش می شنیدند و اسرار هستی را از حدیثش می آموختند. سلطان العلماء به نیشابور فرود آمد و از دیدار آن پیرمرد نورانی برخوردار شد. هنگامی که نگاه وی به فرزند بهاء الدین ولد افتاد، شعله ای که از چشمان پسر خردسال می درخشید، تا اعماق قلب مرشد سال خورده نفوذ کرد. دانست در کانون سینه وی آتش عشق فروزان است. بی اختیار گفت: «زود باشد که این پسر تو آتش در سوختگان عالم زند.» آن گاه کتاب اسرارنامه را به وی ارمغان داد.

این پیر روحانی، فرزند معنوی همان مجد الدین بغدادی، شیخ فرید الدین عطار بود که هفت شهر عشق را گردیده و منطق مرغان حق را شنیده و نکبت سخنان دل انگیز او در همه بلاد اسلام منتشر شده بود.

چنانچه گفتیم، مجدالدین را محمد خوارزمشاه در آب غرق کرد و عطار در جام زهری که کاروان مرگ با خود آورده بود، در سال ۶۲۷ شربت شهادت نوشید.<sup>۱</sup> بهاءالدین ولد از نیشابور جانب بغداد شد و اسرارنامه چون خاطرات دوره جوانی تا پایان زندگانی، نقد آستین جلالالدین بود. بدین جهت می‌گفت:

عطار روح بود و سنایی دو چشم او      ما از پی سنایی و عطار آمدم  
و می‌گفت هر که سخن عطار را به جد خواند، سخنان سنایی را فهم کند و هر که سخنان سنایی را با اعتقاد تمام مطالعه کند، کلام ما را درک نماید.<sup>۲</sup>

قافله بلخ از نیشابور سوی بغداد شد. چون به کنار دجله رسیدند، پاسبانان بغداد پیش دویده، پرسیدند «از کجا آمده‌اید، به کجا می‌روید؟» سلطان العلماء سر از عمارت بدر کرد و گفت: «مِنْ اللَّهِ وَ إِلَى اللَّهِ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ». از لامکان آمده‌ایم و به لامکان می‌رویم. و دربانان عرب در عجب فروماندند. به خلیفه معروض داشتند: جماعتی از بلخ فرارسیده، که اغلب فاضلان و دانشمندان [اند] بزرگ ایشان در جواب ما چنین گفته است.

خلیفه از عظمت آن سخن، به حیرت افتاد. شیخ شهابالدین سهروردی را به بارگاه خلافت دعوت نمود و این سخن را در میان نهاد، زیرا می‌دانست که ترجمان اسرار بزرگان، بزرگان‌اند و رازدان سوختگان، سوختگان. و محرم لالان، دایه لالان.<sup>۳</sup>

محرم این هوش، جز بی‌هوش نیست      مر زبان را مشتری جز گوش نیست  
عارف دل آگاه سهرورد چون این سخن بشنید، گفت: «ما هذا إِلَّا بهاءالدین وَ كَلْدُ الْبَلْخِ» و با علمای بغداد به استقبال سلطان العلماء شتافته، شرط خدمت به جا آورد. با وجود آنکه خود از سرآمدان این طایفه و از مشایخ بزرگ بود، با دست خود موزه از پای سلطان العلماء بیرون کرد.<sup>۴</sup>

۱. نفحات، طبع نولکشپور. ۲. مناقب العارفین، طبع هند، صفحه ۲۷۶.

۳. جمله اخیر از شیخ نجم‌الدین دایه می‌باشد که او مرید شیخ مجدالدین بغدادی است. (مرصاد العباد، صفحه ۱۹)

۴. شیخ شهاب‌الدین سهروردی: ابوحفص عمر بن محمد بن عبدالله سهروردی از اکابر صوفیه می‌باشد و طریقه سهروردیه به وی منسوب است. در آداب و اذکار این طریقه در کتاب قطب الارشاد فضل بسیار مشیع

سلطان‌العلماء سه روز در عاصمة الرشید به سر برد. خلیفه سه هزار دینار به رسم نیاز ارمغان کرد. درویش دریادل بلخ، آن را باز فرستاد و به دربار حاضر نشد. روز جمعه در مسجد جامع بر منبر برآمد. خلیفه نیز حضور داشت. چندان سخنان دل‌انگیز گفتن گرفت و مردم را به صراط‌المستقیم دعوت داد که همه گریستند. در پایان تذکیر، دستار از سر برداشت و رو سوی خلیفه کرد و نصیحت آغاز نمود و او را به خطر تنگ‌چشمان سنگین دل سپاه چنگیز متوجه گردانید. صاحب معارف از شیخ عارف وداع نمود و به وی گفت: می‌خواستیم این جا لنگر اندازیم و نیت اقامت کنیم. اما آن را به شیخ ایثار کردیم که احرام حرم بسته‌ایم و عازم خانه‌ی خداییم.<sup>۱</sup>

### از خانه‌ی خدا تا قونیه

سلطان‌العلماء به خانه‌ی خدا شد. فرزندش نیز در انجام مناسک حج با وی بود. کودک بلخ، شوریده‌وار در ستار کعبه می‌آویخت؛ بر حجر پوسه می‌زد؛ بر حصاة رخ می‌نهاد؛ با نغمه‌ی عشق لَبیک لَبیک می‌گفت و با گام شوق گرد خانه طواف می‌کرد. آن‌جا در آن مهبط انوار، چشمش به نور الهی روشن گردید، دلش کعبه اخلاص شد. از کعبه دل به کعبه ابراهیم احرام بست. از حرم جلیل، راه خانه خلیل را یافت. از آن پس چون جماعتی را می‌دید که رهسپار کعبه‌اند، می‌گفت:

|                                    |                                                 |
|------------------------------------|-------------------------------------------------|
| ای قوم به حج رفته، کجایید؟ کجایید؟ | معشوقه نسینید، بیایید بیایید                    |
| صد بار از آن راه بدان خانه برفتید  | یک بار از این راه بدین خانه درآیید <sup>۲</sup> |

«دنگاشته شده، کتاب عوارف‌المعارف و رشف‌النصایح، اعلام‌التقی و تفسیر عربی از تألیفات اوست. به خدمت سیدنا شیخ عبدالقادر جیلانی رسیده، اما طریقه وی مستقل است. در ۶۳۲ وفات یافته، وی را نیز از اولاد صدیق اکبر دانند. گویا با بهاء‌الدین ولد از یک دودمان بود.

۱. مناقب‌المعارفین، طبع هند، صفحه ۱۵.

۲. اکثر عرفا که به کعبه مکرمه رفته‌اند، داستانهای زیبا از ایشان نقل گردیده. مثلاً حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی را دیدند که روی خود را بر ریگهای کعبه می‌مالید و می‌گفت: «الهی مرا در محشر نابینا برانگیزان،

سلطان العلماء از خانه خدا به بلاد شام و روم آمد. پس از چندی سکونت در لارنده و ملاطیه به شهر قونیه رفت. این شهر که از فتنه روزگار برکنار بود، دل وی را ربود. حکم قضا چنین بود که آرامگاه ابدی خود وی و فرزندانش این جا گردد. قنبدیلی که بلخ از آن اقتباس می نمود، صحرای قونیه را روشن کرد، بل از قونیه تا اقصای بلاد اسلام تابید. از آنجا نیز فراتر رفت و جهانی تر شد؛ با انوار آفتاب عشق در آمیخت؛ چه در آفاق و چه در انفس هر کجا خورشید عشق چهره برافروخت، این انوار تجلی کرد.

نجم الدین دایه<sup>۱</sup> مرید شیخ مجدالدین شهید، پس از آن که شهرهای معمور بنجارا، سمرقند، بلخ، بامیان، غزنه، هرات، نیشابور و همدان و دیگر امصار، در آتش بیداد چنگیز به خاکستر مبدل گردید و کاروان مرگ دمار از نهاد مسلمانان برآورد، زمین باخون بی گناهان عجین شد و آفتاب شوکت اسلام را چنان زوالی افتاد؛ این شیخ پیشاپیش آتش آدمی سوز کاروان مرگ می گریخت. عاقبت در قونیه رحل اقامت افکند. در باب این شهر چنین گوید: «این ضعیف از شهر همدان که مسکن بود شب بیرون آمد، با جمعی عزیزان و درویشان در معرض خطری هر چه تمام تر. در شهر سنه ثمان عشر و ستمائه [۶۱۸] بر راه اردبیل روان شد و بر عقب این ضعیف خبر رسید که کفار دَمَرَم الله، به شهر همدان رسیدند و حصار دادند و اهل شهر به قدر وسع بکوشیدند، ولی شهید شدند و عاقبت شهر بستند و خلق بسیار شهید کردند و بسی عورات و اطفال را اسیر کردند و متعلقان این ضعیف را که به شهر ری بودند، بیشتر شهید کردند.

در گلبن ما نماند برگی

بارید به باغ ما تگرگی

«إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»<sup>۲</sup> و چون امید از وطن مألوف قطع شد، صلاح دین و دنیا در آن

«که از روی نیکانت خجل نباشم.» گویند ابوبکر کتانی زیر ناودان کعبه نشسته بود. پیری از بنی شیبه به وی گفت «چرا در مقام ابراهیم نمی روی... که شیخی آمده و به مردم حدیث می گوید و روایات درست و اسانید عالی دارد.» ابوبکر گفت: «او به اسناد می گوید، من اینجا بی اسناد می شنوم.» گفت «از که می شنوی؟» گفت: «حَدَّثَنِي قَلْبِي عَنْ رَبِّي.» دل من از پروردگار من با من حدیث کند.

۱. شیخ نجم الدین دایه به صحبت حضرت مولانا جلال الدین رسیده. گویند روزی شیخ نجم الدین و مولانا و صدر الدین قونوی در یک مجلس حاضر بودند. نجم الدین را به نماز شام امام گردانیدند. وی در هر دو رکعت سوره «قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ» را خواند. چون نماز به پایان رسید، مولانا بر سبیل مطایبه با شیخ صدر الدین گفت: «ظاهراً یک بار این سوره را برای شما خواند و یک بار برای ما.»

۲. سوره بقره، آیه ۱۵۱.

دید که وطن در دیاری سازد که اهل سنت و جماعت باشند و از آفات هوا و بدعت و تعصب پاک باشند و به امن و عدل آراسته، و رخص اسعار و خصب معشیت باشد.<sup>۱</sup> هر چند تفحص کرد، از ارباب نظر و اصحاب تجارب همه به اتفاق گفتند که دیاری بدین صفات در این وقت، بلاد روم است.<sup>۲</sup>

سلطان علاءالدین کیقباد که پادشاهی دانشمند و علم دوست و خداشناس بود. مقدم بهاءالدین ولد را گرامی شمرد و کمال عقیدت و اخلاص را به جا آورد و از اسب فرود آمده، بر زانوی وی بوسه زد. می خواست مصافحه کند، سلطان العلماء به جای دست عصایش را به علاءالدین داد. وی از این مهابت و نظر گرم، لرزیدن گرفت. علاءالدین و سایر بزرگان دولت تحف و هدایای فراوان فرستادند؛ اما همت عالی او قبول نکرد و همه را مسترد فرمود و گفت: «مرا به قدر کفایت اسبابی هست و هنوز مقداری مال از میراث پدران خویش در دست دارم.»<sup>۳</sup> آن گاه در مدرسه آتونیان فرود آمد.

علاءالدین پیوسته به خدمت می رسید و استفاده می نمود. درویش بلخ نیز گاهی به دربار می رفت و با علاءالدین بر روی یک تخت می نشست و او را «ملک» خطاب می نمود. روزی به علاءالدین گفت: «ملک! من سلطانم و تو سلطانی. دوام سلطنت تو تا وقتی است که چشمت گشوده است، اما سلطنت من وقتی آغاز می شود که چشم بر هم نهم.»<sup>۴</sup> هنگامی که عمارت باروی در شهر قونیه به پایان رسید، سلطان علاءالدین از سلطان العلماء التماس نمود که آن را معاینه فرماید. گفت: «برای دفع خیل و منع سیل نیکو بنیادی نهاده، اما تیر دعای مظلومان را چه توانی کرد که از هزار برج و بارو می گذرد؟ جهدی کن تا حصار عدل و احسان را درست بنیاد کنی.»<sup>۵</sup>

سلطان العلماء در عمر هشتاد و پنج، چاشتگاه روز جمعه هجدهم ربیع الآخر سال ۶۲۸ در قونیه از این سرای فانی به جهان جاودانی خرامید. سلطان علاءالدین به مرگ آن بزرگوار سخت متألم شد. هفت روز از سراپرده بیرون نیامد و چهل روز بار نداد و بر اسب سوار نشد.<sup>۶</sup>

۱. رخص: فراوانی. خصب: برکت و نعمت.

۲. مرصاد العباد، تألیف شیخ نجم الدین رازی معروف به دایه، طبع تهران، صفحه ۱۱.

۳. مناقب العارفین، صفحه ۲۰.

۴. رساله سپهسالار، طبع تهران، صفحه ۱۵.

۵. مناقب العارفین، صفحه ۲۳.

۶. مناقب العارفین، صفحه ۳۷.

### مولانا جلال‌الدین پس از مرگ پدر

سید سِرّان، مردی که می‌گفت: «روز گرد گورستان بگردید و شبانگاه به نظاره ملکوت بدیع آسمان بپردازید تا شگفتی‌های آفرینش بر شما روشن گردد.»<sup>۱</sup> هنگامی که خود مانند ستاره فروزان در گریبان گورستان افول کرد، فرزندش جلال‌الدین محمد جوان بود و بیست و پنج سال از سنین عمرش می‌گذشت. جلال‌الدین به انتقال سلطان‌العلماء، دو دولت بزرگ را از دست داده بود، سایه پدر مهربان و تربیت مرشد راه‌دان. بدین جهت همیشه می‌گفت: «اگر حضرت مولانای بزرگ، سالی چند می‌ماند، من محتاج شمس‌الدین تبریزی نمی‌شدم که هر پیغمبری را ابویکری ناگزیر است و هر عیسی را حواریون در خور.»<sup>۲</sup> اما یک سال از انتقال سلطان‌العلماء نگذشته بود، که فرزند معنوی‌اش سید برهان‌الدین محقق ترمذی بلخی معروف به سید سِرّان، از خبر جانکاه وفات سلطان‌العلماء شنیده، از ترمذ عازم قونیه شد و چنانچه از کودکی اتابک مولانا جلال‌الدین بود، بعد از مرگ پدر نیز آن دُر گران‌مایه را در صدف تربیت خویش پیورید. سید برهان‌الدین از سادات حسینی ترمذ بود و از علماء و عرفای روزگار محسوب می‌شد. از جوانی مرید بهاء‌الدین ولد شد و ریاضات شاقه کشید و دوازده سال دیوانه‌وار در کوه و بیابان می‌گشت و همواره از غلبات انوار تجلیات مضطرب و بی‌قرار می‌بود. او را بدان جهت سید سِرّان می‌گفتند که رازهای نهفته را برملاء می‌گفت.

چون مدت عمرش به آخر رسید، خادم را گفت «سبوی آب گرم مهیا کن و در را ببند و خود برون شو و صلائی عام در ده که سید غریب از عالم نقل کرد.» خادم گوید «بر در صومعه او گوش نهادم. دیدم برخاست و وضو ساخت و بانگی بر زد و گفت: آسمان‌ها پاک‌اند و افلاکیان پاک‌اند. ارواح پاک‌روان همه حاضر شده‌اند. تو حاضر و ناظری. امانتی که به من سپرده بودی، بازستان. «سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ»<sup>۳</sup> آن گاه این رباعی را خواند:

ای دوست! قبولم کن و جانم بستان      مستم کن و از هر دو جهانم بستان

۲. مناقب‌العارفین، صفحه ۳۳.

۱. این مقوله از سلطان‌العلماء است.

۳. سوره الصافات، قسمتی از آیه ۱۰۲.

### با هر چه دلم قرار گیرد بی تو آتش به من اندر زن و آم بستان

این بخواند و مرغ روحش جانب عرش به پرواز در آمد. وفات وی در سال ۶۳۸ بود. سید سردان<sup>۱</sup> نه سال با مولانا جلال الدین به سر برد. وی به عارف الهی حکیم سنایی اخلاص تمام داشت و کتب او را از سر شوق مطالعه می فرمود. سلطان ولد می گفت: «سید به سنایی چنان عشق داشت که مولانا به شمس تبریزی»<sup>۲</sup> سید ترمذی آنچه از پدر آموخته بود، به پسر تلقین کرد و او را به اربعینات و ریاضات تشویق نمود و قریب هزار بار کتاب معارف پدرش را به تکرار خواند. روزی او را گفت: «ای جان و نور دیده ام! اگر چه در علوم رنجه دیدی و انگشت نما شدی، اما بدان که ورای این علوم، علمی دیگر است که این، قشر آن است. کلید آن را پدرت به من سپرده و من به تو می سپارم»<sup>۳</sup> جلال الدین محمد بلخی بر جای پدر نشست و به آیین فقیهان به درس و بحث پرداخت. آوازه فضل و دانشش در شهرهای دور و نزدیک منتشر گردید. مردم از هر جانب به سوی او روی آوردند و از فضل و دانش وی مستفید گردیدند.

در این مدت آنچه را از افکار و اندیشه های مردم در کتب و آثار می خواندند، مانند *آله نقاله* بدون تصرف به دیگران انتقال می داد. حقایق را در قشر الفاظ جست و جو می کرد. صفحه ادراک وی از اندیشه های غیر، نقش می پذیرفت. عبور از اندیشه های رسمی، او را از سر منزل مقصود دورتر می کرد؛ اما ملهم غیب، به گوش دل وی می خواند:

|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| ای برادر! مزرع ناکشته باش        | کاغذ اسپید نابوشته باش         |
| دفتر صوفی سواد و حرف نیست        | جز دل اسپید همچون برف نیست     |
| آسمان شو، ایر شو، باران بیار     | ناوه چون بارش بود نباید به کار |
| آب اندر ناودان عاریقی است        | آب اندر ابر باران فطرقی است    |
| جان شو و از راه جان، جان را شناس | یسار بینش شو، نه فرزند قیاس    |

به وی می گفت: «کاغذ سپید باش. صفحه خاطر را به افکار مستعمل سیاه مکن. خود

۱. مناقب العارفین، صفحه ۱۸۳.

۲. رساله سپهسالار، صفحه ۱۱۹. کتاب شبلی، صفحه ۶. مناقب العارفین، صفحه ۳۷. ولدنامه، صفحه ۴۴.

نقحات الانس (نقحات جمع نحه به حای بی نقطه)، صفحه ۴۱۰. جواهر الاسرار، ج ۱، صفحه ۴۹.

آسمان و ابر شو از سرچشمه خاطر قیاض خویش الهام بگیر و بر تشنگان حقایق بیار. از یارانی که فطرت در تو نهاده مستفید شو و چون ناودان به آب عاریت دیگران چشم مدوز.<sup>۱</sup> گنجی که سید سردان سراغ داده بود، در پرده این ظلمات نهفته، و یافتن آن نیازمند روشنائی بود.

در کانون سینه جلال‌الدین، آرزوی رسیدن به این روشنائی، روز به روز نیرو می‌گرفت. می‌دانست اگر بیشتر به عرضه کالای دیگران، مشغول گردد از رسیدن به گنجی که بر سر راهش نهفته‌اند، باز می‌ماند و به حکم بازرگانی خواهد بود که سرمایه‌اش متاع اغیار باشد. خود را مانند غواصی می‌دید که در راه جستجوی گوهر مطلوب با کف‌های دریا مشغول گردد و به نظاره حباب متوجه شود و از کشف اسراری که، در ژرفای دریا موجود است غافل افتد. می‌دید زمام اختیارش به دست اندیشه‌های آواره و سرگردان افتاده؛ اندیشه‌هایی که مبنای آنها بازی الفاظ مکرر است و از سرحدّ معنی دور می‌باشد. آرزو داشت از دام این طلسم موهوم بدر آید و با یک پَر زدن، شهباز عالم معنی گردد.

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| چون در معنی زنی، بازت کنند    | پَرِ فکر زن که شهبازت کنند  |
| فکر آن باشد که بگشاید رهی     | راه آن باشد که پیش آید شهی  |
| معنی آن باشد، که بستاند تو را | بی نیاز از نقش گرداند تو را |

تأثیر انقاس پیر روشن ضمیر راه‌شناس یعنی سید ترمذی و به سر بردن اربعینات و ریاضات و نه سال صحبت با وی کارگر افتاد. مولوی بر آن شد که از علم به معلوم گراید و دفتر دانش را پاک بشوید و دیگر راه پریشان نبوید. نغمه عشق سُراید و حدیث دل گوید: ز دانشها بشویم دل ز خود خود را کم غافل که پیش دلبِ مقبل نشاید ذوفنون رفتن به این ترتیب، دو کلمه را در کتاب زندگی به پایان رسانده بود و به هوای کلمه سوم بود. یعنی خام بود و پخته شده بود؛ دیگر مرحله سوختن در رسیده بود، زیرا وی می‌دانست که اینجا سوختگان را بار است، نه پختگان را.

۱. این مطلب را حکیم سنائی غزنوی چنین به نظم در آورده:

|                           |                               |
|---------------------------|-------------------------------|
| کاریز درون جان تو می‌باید | کز عاریه‌ها تو را دری نگشاید  |
| یک چشمه آب از درون خانه   | به زان جویی که از برون می‌آید |

حضرت مولانا منظومه بالا را در جلد ششم مثنوی معنوی آورده و آن را شرح و تفسیر کرده است.

خام بُدم، پخته شدم، سوختم

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست

در سِرِّ به وی می گفتند:

کم عمارت کن که ویرانت کنم نیکو شنو  
من بر آن که مست و حیرانت کنم نیکو شنو

عاشق بر من پریشانت کنم نیکو شنو  
تو بر آن که خلق مست تو شوند از مرد و زن

### شمس

ناگهان کار وارونه گردید. دستی از غیب برون آمد و بر سینه این اندیشه‌های نامحرم زد. اغیار را از سراپرده دل او - که خلوت‌تکده یار است - برون راند. آن روشنایی که جلال‌الدین در انتظار آن بود، از مطلع غیب تابید و آفتابی که شب دیجور وی را روز کند، ناگهان پدیدار شد. یعنی پس از چهار سال و چند ماه از وفات سید برهان‌الدین محقق ترمذی معروف به سید سردان، که مولانا روزها در اربعین و ریاضت به سر می‌برد و در خود اضطراب و قلقی احساس می‌کرد و دلش به طلوع آفتاب جذبه الهی گواهی می‌داد، در بامداد روز شنبه ۲۶ جمادی الاخره، سال ۶۴۲ مردی جذّاب و شورانگیز در خان شکر فروشان در قونیه فرود آمد؛ مردی که همیشه نمد سیاه می‌پوشید و چون آفتاب در میان سایه می‌درخشید و دستار به آیین خاص می‌بست، پیوسته کلیدی داشت که اگر در کاروانسرای شهری فرود می‌آمد، آن را به گوشه دستارچه می‌بست و به دوش می‌افکند. قفل بر در حجره می‌زد و دینارکی به وی می‌نهاد، تا مردم گمان برند که بازرگانی بزرگ در شهر فرود آمده، اما در داخل حجره جز بور یای کهنه و کوزه‌ای شکسته و بالشی از خشت خام نبود. این مرد اسرارانگیز، آفتاب حق، و نور مطلق، شمس‌الدین محمد بن علی بن ملک‌داد تبریزی بود.

در معرفت کامل و شرح هویت او داستانهای مختلف موجود است. این ناتوان بهتر آن داند که دآوری خرد را در این میان دخل ندهد و حساب سال و ماه را در تقویم حیات وی دستمایه تدقیق نگرداند و تنها به خلاصه شرحی که سلطان ولد در مثنوی ولدی، شمس‌الدین افلاکی در مناقب، فریدون بن احمد سپهسالار در سوانح و حسین خوارزمی در جواهر الاسرار در مورد ملاقات او و مولانا نگاشته‌اند، اکتفا کند و گفتار جامی را در نفعات بر آن بیفزاید. زیرا آن چهار بزرگوار او را دیده یا به روزگار شریف او نزدیک‌ترند

و جامی خود از آشنایان این کوی و رهروان این طریق است - و در پی تحقیق آب و جد او نیز نبراید و به قول عارف کامل میرزا عبدالقادر بیدل کار بندد که می‌گوید: «ابجد دبستان عشق، قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ<sup>۱</sup> است نه تعداد بزرگی‌های اب و جد<sup>۲</sup>» خاصه که این امر را دیگران انجام داده‌اند و از عهده تحقیق برآمده‌اند.

سلطان ولد فرزند دانشمند مولانا جلال‌الدین درباره شمس چنین گوید:

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| آن که با او اگر درآمیزی      | خضرش بود شمس تبریزی         |
| خسرو جمله واصلان بود او      | آن که از مخفیان نهان بود او |
| خلق، جسم‌اند و اولیا جان‌اند | اولیا گر ز خلق پنهان‌اند،   |
| راه جان را به جان توان ببرید | جسم، جان را کجا تواند دید؟  |

\*\*\*

|                                   |                             |
|-----------------------------------|-----------------------------|
| در طلب گرچه بس بگردیدند           | شمس تبریز را نمی‌دیدند      |
| دور از وهم و از گمان می‌داشت      | غیرت حق و را نهان می‌داشت   |
| از همه خاص‌تر به صدق و صفا        | نزد یزدان چو نبود مولانا    |
| گشت برها بر او چو روز پدید        | بعد بس انتظار رویش دید      |
| هم شتید آنچه کس ز کس نشنید        | دید آن را که هیچ نتوان دید  |
| گشت پیشش یکی، بلندی و پست         | شد بر او عاشق و برفت از دست |
| گفت بشنو شها از این درویش         | دعوتش کرد سوی خانه خویش     |
| لیک هستم به صدق عاشق تو           | خانه‌ام گرچه نیست لایق تو   |
| مدت یک دو سال آسودند <sup>۳</sup> | یک زمانی به هم می‌بودند     |

\*\*\*

|                            |                       |
|----------------------------|-----------------------|
| بفرسانید بی دف و بی ساز    | از ورای جهان عشق آواز |
| درس خواندی به خدمتش هر روز | شیخ استاد گشت نوآموز  |

۱. سوره اخلاص، آیه ۱.

۲. دیباچه چارعنصر.

خود مولانا نیز اشاراتی لطیف بدین مسأله دارد، چنانچه فرماید: «پس فقیر آن است که بی واسطه است / شعله‌ها را با وجودش رابطه است / پس امام حق قائم آن ولی است / خواه از نسل عمر یا از علی است»  
۳. مثنوی ولدی، صفحه ۴۲.

منتهی بود مبتدی شد باز مقتدا بود مقتدی شد باز فریدون بن احمد سپهسالار می‌نگارد: «شمس در تکلم و تقرب مشرب موسی<sup>(ع)</sup> داشت و در تجرد و عزلت سیرت عیسی<sup>(ع)</sup>. تا زمان حضرت خداوندگار، هیچ آفریده را بر حال او اطلاع نبود الحاله هذه. هیچ‌کس را بر حقایق اسرار او وقوف نخواهد بود. پیوسته در کتم کرامات بودی. از خلق و شهرت خود را پنهان داشتی. گاه گاه شلواریند بافتی و معیشت از آنجا فرمودی.»

در مقام او گوید: «عاشقان خدا را سه مرتبه است و معشوقان را سه مرتبه. منصور حالج در مقام عاشق از مرتبه اول بود. میانه آن عظیم است و آخرین عظیم‌تر. احوال و اقوال این هر سه مرتبه در عالم ظاهر شد. اما آن سه مرتبه معشوقان پنهان است: از مرتبه اول عاشقان کامل و واصل، تنها نام شنیدند و در قمتای دیدارش بودند. از میانه نام و نشان به کس نرسید. آخرین خود هیچ نشنیدند. مولانا شمس‌الدین تبریزی سرور پادشاهان معشوقان در مرتبه آخرین بود.» هم او گوید که سبب هجرت شمس‌الدین تبریزی به قونیه این بود، که وی وقتی در مناجات گفته بود، [خدایا]، هیچ آفریده‌ای از خالصان تو باشد، که صحبت مرا تحمل کند؟ از عالم غیب اشارت رسید که: «اگر حریف صحبت خواهی، جانب روم سفر کن.» شمس عازم روم شد و در آن شهر وارد گشت. بامداد در صفه‌ای که اغلب صدور بر آن می‌نشستند، جلوس فرمود. دلش نگران دیدار آن حریف صحبت بود که به وی الهام کرده بودند. مولانا نیز بدان جانب سیر فرمود و مقابل آن در صفه دیگر نشست. مدتی دو نگاه آتشین با هم مبادله گردید. چشم ترجمان دل شد و همدگر را به نور فراست دریافتند. شمس درباره مقوله سلطان بایزید بسطامی از مولانا پرسید و مولانا جواب داد: (ما شرح این سؤال و جواب را از رساله سپهسالار به عبارات لطیف خود او استنساخ می‌کنیم.) (در همان روز) مولانا شمس‌الدین سر برآورده، از خداوندگار سؤال فرمود که: «مولانا -رحمک الله- در بیان این دو حال مختلف که از بایزید قدس سره منقول است، چه گونه تأویل می‌فرمائید؟ [از یک طرف] بایزید تتبع به حضرت رسالت صلوٰة الله علیه، به متابقی می‌فرمود که چون خبر تو اتر بدو نرسیده بود که حضرت رسالت صلوٰة الله علیه خریزه را به چه طریق خورده است، تا مدت عمر خویش خریزه نخورد. اما قالش بدین سیاق است که می‌فرماید: «سُبْحَانِي مَا أَكْثَمُ شَأْنِي» و گاهی می‌فرماید: «لَيْسَ فِي جَنَّتِي سِوَى اللَّهِ» و حضرت رسالت علیه السلام مع کمال عظمت می‌فرماید: «إِنَّهُ لَيَغْنُّ عَلَى قَلْبِي وَإِنِّي لَا أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ

سَبْعِينَ مَرَّةً

حضرت خداوندگار در جواب فرمود: «بایزید اگرچه از عرفای کامل و اولیای واصل صاحب دل است، اما او را چون در دایرة ولایت به مقام معلوم خویش بازداشتند و در آنجا ثابت گردانیدند و عظمت و کمال آن مقام را بدو منکشف کردند، از صفات علو مقام خویش و بیان اتحاد این کلمه بیان می فرماید و حضرت رسول الله را صَلَّى الله علیه و سَلَّمَ چون هر روز بر هفتاد مقام عظیم عبور می دادند، از علو آن مقام شکر می فرمود و آن را غایت سلوک می دانست. چون به مقام ثانی می رسید و مقام عالی تر و شریف تر از آن مشاهده می کرد، از پایه اوّل و قناعت بدان مقام استغفار می فرمود.»

در حال هر دو فرود آمدند. همدیگر را معانقه و مصافحه کردند و چون شیر و شکر به هم در آمیختند؛ چنانچه دفعه اول شش ماه آزاد، دو حجرة شیخ صلاح الدین زکوب رحمة الله علیه به هم صحبت فرمودند... بعد از آن بیرون آمده، حضرت خداوندگار را به سماع رغبت فرمود و حقایق سماع را به ایشان بیان کرد.

عین این داستان را شمس الدین افلاکی چنین می نگارد: از کبار اصحاب منقول است که روزی حضرت مولانا با جماعت فضلاء از مدرسه پنبه فروشان برون آمده بود و از پیش خانه شکرریزان می گذشت. حضرت مولانا شمس الدین برخاست و پیش آمده عنان مرکب مولانا را بگرفت که «یا امام المسلمین! بایزید بزرگ تر بود یا محمد؟» مولانا فرمود: «از هیبت آن سؤال، گویا هفت آسمان از همدگر جدا شد و بر زمین فرو ریخت. آتش عظیم از باطن من به جمجمه دماغ زد. از اینجا دیدم دودی تا ساق عرش برآمد. جواب دادم. حضرت محمد رسول الله (ص) بزرگ ترین عالمیان بود. چه جای بایزید است؟» گفت: «پس چه معنی است، که او با همه عظمت خود «مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ» می فرماید و بایزید «سُبْحَانِي مَا أَعْظَمُ شَأْنِي» و «أَنَا سُلْطَانُ السَّلَاطِين» می گوید. فرمود: «بایزید را تشنگی از جرعه ای ساکن شد و دم از سیرابی زد و کوزه ادراک او از آن مقدار پر شد، و آن نور به قدر روزن خانه او بود. اما حضرت محمد را صَلَّى الله علیه و سَلَّمَ استسقای عظیم بود و تشنگی در تشنگی و سینه مبارکش «أَلَمْ تَفْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ أَرْضُ الله وَابِعَةً» گشته بود. لاجرم دم از تشنگی زد و هر روز دو استدعای زیادت قریت بود.»

حسین خوارزمی که مرید شیخ ابوالوفا، و وی مرید شیخ نجم‌الدین کبری است. در جواهرالاسرار شرح مثنوی، تفصیل آشفته‌گی مولانا را به تأثیر صحبت شمس می‌نگارد: «چون شمس به اشارت بابا کمال جندی شیخ خود، به قونیه رسید. جناب خداوندگار کنار حوض نشسته بودند و کتابی چند پیش خود نهاده، از خداوندگار پرسید که «این چه مصحف است؟» خداوندگار گفت که «این را قیل و قال گویند.» شمس کتابها را در آب افکند. خداوندگار تأسف کرده، گفت «در این کتاب بعضی فواید والد بود که دیگر یافت نشود. ضایع کردی.» شمس دست در آب کرد و یگان یگان همه را خشک بدر آورد. خداوندگار گفت «این چه راز بود؟» شمس گفت «این را ذوق و حال گویند.» پس از آن به همدگر در صحبت مشغول شدند و جناب خداوندگار طریقه سماع و فرجی و وضع دستار خود را مطابق ایشان ساخت.»<sup>۲</sup>

جامی در نفحات چنین می‌نگارد: «روزی مولانا با جماعتی فضلا از مدرسه بیرون آمد. از پیش خان شکرریزان می‌گذشت. خدمت مولانا شمس‌الدین پیش آمد و عنان موکب مولانا را بگرفت و آن‌گاه داستان سؤال بایزید را در میان آورد. چون مولانا به شرحی که گذشت آن جواب شورانگیز را داد، شمس‌الدین نعره زد و بیفتاد و مولانا از استر فرود آمد و شاگردان را فرمود آن را برگرفتند و به مدرسه بردند، تا به خود باز آمد. سر مبارک او را بر زانو نهاده بود. بعد از آن مدت سه ماه در خلوت لیلاً و نهاراً به صوم وصال نشستند و اصلاً بیرون نیامدند.»<sup>۳</sup>

از این داستانها بیشتر مورد اعتماد، آن است که سلطان ولد پسر مولانا در مثنوی ولدی

۱. شیخ ابوالوفا از عرفای بزرگ و پیر صاحب جواهرالاسرار بود. هنگامی که وی پایان دفتر سوم مثنوی را شرح می‌کرد، ابوالوفا از ابن جهان رحلت فرمود. تاریخ وفات وی روز جمعه چهارم ماه رجب سال ۸۳۵ است که کلمه «نعمیم الخلد» را تاریخ آن یافته‌اند. وی مردی دانشمند و شاعر و عالم بوده، رساله‌نثرالجواهر از اوست و در شرح مثنوی معنوی به حسین خوارزمی همکاری‌ها نموده. ابوالوفا به اشعار و مقام خداوندگار بلخ، سخت معتقد بود. حسین خوارزمی بر آن است که این شعر مولانا در حقیقت مخاطبه روحانی است به ابوالوفا: «پیشتر آ، پیشتر آ بوالوفا / از من و ما بگذر زو تر بیا / پیشتر آ بگذر از ما و من / پیشتر آ تا نه نو مانی نه ما / عهد بلی چیست که یعنی منم / حلقه زن در گد فقر و فنا» خود شیخ ابوالوفا نیز به این نکته ملتفت بوده و این رباعی را در این موضوع انشاد کرده: «یک بیت ز گفته‌های آن شاه مزا / بهتر ز هزار روضه و باغ مرا / آن شاه که صد سال ز میلاد پیش / [می‌]گفت مرا که بوالوفا پیشتر آ»

صفحه ۱۰ و صفحه ۶۳۶ جواهرالاسرار طبع هند.

۲. جواهرالاسرار، صفحه ۵۲. ۳. نفحات، طبع هند، صفحه ۴۱۵.

و افلاکی در مناقب و پسر سپهسالار در سوانح نگاشته. اکنون باید دید خداوندگار بلخ درباره این آفتاب معنوی خود چه گوید:

هنگامی که شمس، شیخ سجاده‌نشین موعظه‌گوی فتوی‌ده، در جاز یجوز وی آتش زد و دل او را ربود و با یک نگاه گرم در خرمن اندوخته‌های وی آتش زد و دل او را شیدا و شوریده گردانید و دفتر ضمیر او را چنانچه خودش آرزومند بود، از غبار اغیار خویش شست و سینه وی را شرحه شرحه گردانید؛ مولانا از هر چه و هر کس گسیخت و در دامن وی آویخت. او نیز چون خارجی‌ن استاد؛ سروی را در کنار نهاد و آن خار تعلق را که همیشه به اضطرابش می‌افزود، از خاطرش بدر آورد. به یک جذبۀ لاهوتی از قیل و قال به وجد و حال درآمد. مرحله سوم عمر را نیز به پایان رسانید. از زمرة پختگان در حلقه سوختگان وارد شد. این بود گنجی که سید سزّان مفتاح آن را به وی سپرده بود و این بود مفتاحی که بهاءالدین ولد، سید سزّان را به سپردن آن توصیه کرده بود.

مولانا چون صورتگر نقاش، بتهای پندار را در پیش وی بگذاخت و صد نقشی که برمی‌انگیخت و با روح درمی‌آمیخت، چون نقش شمس را می‌دید، در مقابل او به آتش می‌افکند. هر خانه که این می‌ساخت، آن ویران می‌کرد و هر جا که این دم از هوشیاری می‌زد، آن جان‌داروی مستی را بر کام جانش می‌ریخت.<sup>۱</sup>

|                                       |                                               |
|---------------------------------------|-----------------------------------------------|
| صورتگر نقّاشم هر لحظه بتی سازم        | وانگه همه بت‌ها را در پیش تو بگذارم           |
| صد نقش برانگیزم با روح درآمیزم        | چون نقش تو را بینم در آتشش اندازم             |
| هر خون که ز من روید با خاک تو می‌گوید | با مهر تو هر رنگم با عشق تو انبازم            |
| تو ساقی خنّاری یا دشمن هوشیاری        | یا آن که کفی ویران هر خانه که می‌سازم         |
| جان ریخته شد با تو و آمیخته شد با تو  | چون بوی تو دارد جان جان را هله بنوازم         |
| در خانه آب و گل بی‌توست خراب این دل   | در خانه درآی جان تا خانه بپردازم <sup>۲</sup> |

۱. بیکن فیلسوف نامور انگلیس نیز اشتباهات انسانی را در کشف حقایق به بت‌ها تشبیه نموده و این بت‌ها را به چهار دسته تقسیم نموده و آن را اشباح طایفه، اشباح غار، اشباح بازاری، اشباح نمایشی خوانده، و رکن اساسی فلسفۀ او در ارغنون نو این است که باید مانند کودکی صغیر، از همه انتزاعات و کلمات مختم به «بسم» بیگانه شویم و بت‌های ذهن را سرنگون سازیم. (ترجمۀ تاریخ فلسفۀ ویل دورانت، صفحه ۱۰۹) هم‌چنین ترجمۀ فلاسفۀ بزرگ، تألیف اندره کارسون، طبع تهران، صفحه ۸۴.

۲. کلیات شمس، تصحیح فروزانفر، ج ۳، صفحه ۲۱۹.

به قول خودش زنده شد و خنده شد، دولت پاینده شد.

گریه بُدم خنده شدم، مرده بُدم زنده شدم      دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم  
پس از آن، جز حدیث عشق، هر چه می‌گفتند نمی‌شنید و جز داستان آن گنج به هیچ  
حرف گوش نمی‌داد و می‌گفت:

سسخن رنج مگو، جز سخن گنج مگو      ور از این بی‌خبری رنج مبر، هیچ مگو  
دوش دیوانه شدم، عشق مرا دید و بگفت      آمدم، نعره مزین، جامه مدر، هیچ مگو  
گفتم: ای عشق، من از چیز دگر می‌ترسم      گفت: آن چیز دگر نیست، دگر هیچ مگو  
من به گوش تو سخنهای نهان خواهم گفت      سر بجنبان که بلی، جز که به سر هیچ مگو  
گفتم: این چیست بگو زیرو زبر خواهم شد      گفت: می‌باش چنین، زیرو زبر هیچ مگو  
غیر شمس‌الحق تبریز حسین مولا را      مثل رخساره این نور نظر هیچ مگو  
پرده برگردانید و ساز نو زد که از فلک آواز نو شنیده بود.<sup>۱</sup> پس از شانزده ماه که  
مردان بلخ و ارادتمندان تُرک دیدند نور دیده دودمان صدیق اکبر و چشم چراغ محراب  
و منبر در بر روی اغیار بسته و به سماع نشسته و پروانه وار به طواف آفتاب عشق  
برخاسته و به حرف سیاه‌پوش ژولیده‌موی فراخ‌آستین مجهول‌الهویه تبریزی، درس و  
بحث و افاده را فرو گذاشته، یک‌باره به شور آمدند و در مقام کینه و ستیز با شمس شدند.  
حتی در مجامع می‌گفتند: «دریقا نازنین پسر بهاء‌الدین ولد بلخی که تابع تبریزی بی‌چهای  
شد.»<sup>۲</sup> خاصه که می‌دیدند هرچه وی می‌گوید، خداوندگار بلخ چنان می‌کند.

از زبان خداوندگار بلخ می‌شنیدند که می‌گفت: چون به خدمت شمس‌الدین رسیدم، آتش  
عشق در درونم شعله عظیم زد. به تحکم تمام فرمود: «دیگر سخنان پدرت را بخوان.» مدتی به  
اشارت او بخواندم. پس آن‌گاه فرمود که «سخن با کس مگوی.» مدتی خاموش ماندم و به  
سخن نپرداختم. چون سخنان ما غذای جان عاشقان شده بود و راح ارواح اهل صفا گشته،  
یک‌بارگی تشنه ماندند و از پرتو همت و حسرت ایشان به شمس تبریزی چشم زخم رسید.<sup>۳</sup>  
«روزی یکی در حضور شمس به مولانا گفت: «من تو را دوست دارم و دیگران را از بهر

«در خانه آب و گل بی‌تست خراب این دل

یا خانه درآ جانا، یا خانه بپردازم»

۱. اشارت است به مطلع غزل مولانا: «برده بگردان و بزن ساز نو / هین که رسید از فلک آواز نو»

۲. مناقب‌العارفین، طبع هند، صفحه ۳۸۲.

۳. مناقب‌العارفین.

تو.» مولانا گفت: «اگر مطلب تو حضرت شمس است، تو خطا کرده‌ای. اگر مرا بهر او دوست داشته باشی، فاضل‌تر است و مرا خوش‌تر آید.»<sup>۱</sup>

روزی جلال‌الدین قراطایی مدرسه خود را تمام کرده، اجلاس عظیم نموده بود. همان روز میان اکابر بحث افتاد که صدر کدام است؟ در آن روز شمس‌الدین تبریزی نیز تازه به قونیه آمده و در آن مجلس در صف نعال میان مردم نشسته بود. مردم از حضرت مولانا پرسیدند که صدر چه جای را گویند؟ مولانا فرمود: صدر علماء در میان صفه است و صدر عرفاء در کنج خانه و صدر صوفیان بر کنار صفه و در مذهب عاشقان صدر کنار یار است. همان دم برخاست و در صف نعال در کنار شمس نشست. ارادتمندان از این وقایع که در نگاهشان غیر متوقع و غریب بود، به قصد آزار شمس متفق شدند و او را جادوگر و فریبده خواندند؛ اما هر چه مردم در مخالفت وی پامی فشردند، ارادت مولانا به شمس بیشتر می‌شد و آتش عشقش تیزتر می‌گردید.

در جنون‌العاشقین<sup>۲</sup> می‌افزود، هر چه در مردم ذوق نغمه کمتر می‌یافت، نوا را تیزتر می‌کرد و هر قدر محمل را گران‌تر می‌دید، خدی را بلندتر می‌خواند و به صدایی رسا می‌گفت:

|                                           |                                     |
|-------------------------------------------|-------------------------------------|
| من عاشق جانبازم، از عشق نپرهیزم           | من مست سراندازم از عریده نگریم      |
| گویند رفیقانم از عشق نپرهیزی <sup>۳</sup> | از عشق بپرهیزم، پس با چه درآوریم؟   |
| پروانه دمسازم می‌سوزم و می‌سوزم           | از بی‌خودی و مستی می‌افتم و می‌خیزم |

۱. مناقب‌العارفین، صفحه ۱۸۹.

۲. کلمه جنون‌العاشقین از مصطلحات حضرت مولانا است که گوید: «این کیست این، این کیست این هذا جنون‌العاشقین / از آسمان خوشتر شده از نور او روی زمین»  
در مثنوی نیز اشارتهای لطیف و نکات شریف در این مورد وارد است: «جرعه خون ریخت ساقی البست / بر سر این خاک شد هر ذره مست / ما اگر قلاش اگر دیوانه‌ایم / مست آن ساقی و آن پیمان‌ایم / اشتران بخدی‌ایم اندر سبق / مست و بی‌خود زیر محمل‌های حق»

جای دیگر گوید: «باز دیوانه شدم من ای طیب / باز سودایی شدم من ای حبیب / تی‌گناه او راست کو عقم ببرد / عقل جمله عاقلان بیشش بمرد / بار دیگر آدم دیوانه‌وار / رو رو ای جان زود زنجیری بیار / آزمودم عقل دور اندیش را / بعد از این دیوانه سازم خویش را / عاشقم من بر فن دیوانگی / سیرم از فرهنگ و از فرزاندگی / عاقلان منجنون حقم بی‌قرار / در چنین بی‌هوشیم معذور دار»

۳. بپرهیزم

فردا که خلاق را از خاک برانگیزند      بیچاره من مسکین از خاک تو برخیزم  
 گر سر طلی، من سر در پای تو اندازم      ور زر طلی، من زر اندر قدمت ریزم  
 گر دفتر حسنت را در حشر فرو خوانند      اندر عرصات آن روز، شوری دگر انگیزم  
 گر در عرصات آید شمس الحق تبریزی      من خاک سر کویت با مشک تر آمیزم  
 کسی را که مردم «جادوگر محتال» می خوانند، او «پیر من» و «مراد من» و «درد من» و «دوای من» می گفت. حتی چنین می سرود:

نعره های و هوی من، از در روم تا به بلخ      اصل کجا خطا کند، شمس من و خدای من  
 و در القاب او چنین می نوشت: «الْمَوْلَى الْأَعَزُّ، خُلَاصَةُ الْأَزْوَاجِ، سِرِّ الْمَشْكُوتَةِ وَالزُّجَّاجَةِ وَالْمِصْبَاحِ، شَمْسُ الْحَقِّ وَالْدِّينِ، نُورُ اللَّهِ فِي الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ».

اما ضمیر انور شمس از سخنان درشت مخالفان غبار نقار برداشت و سرانجام در شوال ۶۴۳ از قونیه بار سفر بست و عازم دمشق شد.

مولانا از هجران آن آفتاب معنوی مانند پروانه ای که نیم سوخته از کنار شمع دورش کنند، در شب دیجور فراق تنها ماند. از ارادتمندان نااهل رنجه خاطر شد. در فراق شمس به ندبه آغاز کرد و به های های نیازمندانه مشغول گریه و زاری گردید. مریدان چون این حال را معاینه کردند و دانستند مولانا از ایشان رنجیده و بریده است، به صدد باز آوردن شمس شدند. خود مولانا نیز اشعار عاشقانه و پر سوز انشاد فرموده، به دمشق می فرستاد که مگر آن آفتاب معنوی باز آید و دیده آن معتکف بیت الاحزان فراق را روشن گرداند.

عاقبت فرزند محبوب و مطیع مولانا، سلطان ولد، به امر پدر با بیست تن از یاران عازم دمشق شد و پس از عذر و التماس فراوان، شمس را دوباره به قونیه آورد. مولانا هنگام رفتن سلطان ولد، این غزل را انشاد فرموده بود:

بروید ای حریفان! بکشید یار ما را      به من آورید آخر صنم گریز پا را  
 به بهانه های شیرین به ترانه های موزون<sup>۱</sup>      بکشید سوی خانه مه خوب خوش لقا را

۱. کلیات شمس، تصحیح فروزانفر، ج ۱، صفحه ۱۰۵.

«به ترانه های شیرین، به بهانه های زرتین»

اگر او به وعده گوید که دم دگر بیایم<sup>۱</sup> همه وعده مکر باشد بفریبید او شما را شمس در سال ۶۴۴ به قونیه بازگشت. مولانا شادمانی‌ها نمود و با شمس از سابق گرم‌تر گرفت. مجالس رقص و سماع سر از نو بر پا شد. مولانا چنان در محبت شمس مستغرق گردید و عنان اختیار را به وی سپرد که دوباره آتش حسد مردم به اشتعال درآمد و به صورت مرموزی که تاریخ به حل آن موفق نگردیده، در سال ۶۴۵ به عقیده بعضی مقتول و به عقیده بعضی غیبت اختیار کرد و از نظریار و اغیار مستور گردید.

افلاکی به روایت سلطان ولد می‌گوید: «شمس نزد مولانا در خلوت نشسته بود. شخصی آهسته او را بیرون برده، اشارت کرد. شمس به مولانا گفت: به کشتن می‌خوانند. مولانا گفت: آلا لَه الْخَلْقُ وَالْآمَرُ فَتَبَارَكَ اللهُ. گوید هفت کس ناکس در کمین ایستاده، ملحدوار فرصت یافته، کارد راندند. شمس چنان نعره زد که همه بی‌هوش افتادند و چون آن جماعت به هوش آمدند، جز چند قطره خون چیزی ندیدند.»

پسر سپهسالار می‌نگارد: «چون روزگاری از بازگشتن شمس در قونیه گذشت و مولانا با وی شب و روز در آمیخت، شمس، کیمیای نام، دختری را که پرورده حرم مولانا بود، خواستگاری نمود و مولانا آن را به شمس خطبه کرد. چون زمستان بود و مولانا در تابه‌خانه می‌بود در صفه. خرگاهی ترتیب دادند که شمس آنجا می‌بود. چلبی علاء‌الدین فرزند دوم مولانا که به زیارت والده و والد می‌آمد، باید از صحن صفه عبور می‌کرد. شمس به زبان نرم وی را منع فرمود. چون این داستان به ارادقندان رسید، بهانه به دست ایشان آمد و گفتند دریغ است، مردی آفاق آمده، نور دیده مولانا را به راه نمی‌گذارد. شروع به استخفاف نمودند. حضرت شمس مدتی این سخن را به مولانا نگفت. عاقبت شرح داستان را به مولانا تقریر کرد و گفت این نوبت چنان غیبت خواهم کرد، که اثر مرا هیچ آفریده نیابد و هم در آن مدت ناگاه غیبت فرمود.»<sup>۲</sup> اکنون در قونیه تربیتی را به نام شمس منسوب می‌دارند. به همه حال تدقیق این داستان اسرارانگیز، از ضبط رساله مختصر ما خارج است.

چون سلطان ولد در مثنوی خود قتل وی را تصریح نمی‌کند و مولانا نیز او را زنده پنداشته به جستجوی او از قونیه رفته است، روایت غیبت و استتار بر قتل رجحان دارد.<sup>۳</sup>

۲. رساله سپهسالار.

۱. «وگر او به وعده گوید که دمی دگر بیایم»

۳. در این مورد رجوع شود به تحقیقات بسیار عالمانه استاد محقق فروزانفر که در شرح احوال مولانا

با وجود آنچه گفتیم، در دیباچه مثنوی معنوی آنجا که مولانا از شمس یاد می‌کند و آن روزهای خوش را که در صحبت او به سر برده بود ذکر می‌نماید، کلمه آشوب و خون‌ریزی را به طور ایما و کنایه در ابیات خود می‌آورد:

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| شمس تبریزی که نور مطلق است     | آفتاب است و ز انوار حق است     |
| چون حدیث روی شمس‌الدین رسید    | شمس چارم آسمان رو در کشید      |
| واجب آمد چون که بُردم نام او   | شرح کسردن رمزی از انعام او     |
| این نفس جان دامنم بر تافته است | بوی پیراهان یوسف یافته است     |
| کز برای حق صحبت سلاها          | باز گور رمزی از آن خوشحالاها   |
| تا زمین و آسمان خندان شود      | عقل و روح و دیده صد چندان شود  |
| تا نگردد خون دل جان جهان       | لب بدوز و دیده بر بند این زمان |
| فتنه و آشوب و خون‌ریزی مجو     | بیش از این از شمس تبریزی مگو   |

به هر حال شمس یا کشته شد و یا غیبت اختیار کرد و فراری و متواری گردید، مولانا در آتش هجران سوخت، احوالش به کلی منقلب گردید و غزل‌های پر سوز سرودن گرفت: ای ساکن جان من آخر تو کجا رفتی در خانه نهان گشتی یا سوی هوا رفتی

مجموده. همچنین داستان کیمیاخاتون که در رساله سیه سالار ذکر شده، با داستانی که افلاکی در مناقب العارفین ذکر می‌کند فرق فاحش دارد. در مناقب العارفین که نزد این عاجز می‌باشد و در مطبعة ستاره هند در آگره در سال ۱۸۹۷ طبع شده یک نکته مهم در قضیه آزرده‌گی شمس از علاء‌الدین پسر مولانا موجود است. این نکته در نسخی که نزد جناب استاد فروزانفر بوده، یا اصلاً وجود نداشته، و یا استاد بزرگوار آن را در خور اهمیت و اعتماد ندانسته و به ذکر آن نپرداخته است. و آن این است: افلاکی در صفحه ۳۵۱ همان کتاب گوید: «ملک‌الادب مولانا فخرالدین معلّم رحمه الله علیه روایت کرده که روزی حضرت مولانا به زیارت تربت والدش مولانای بزرگ بهاء‌الدین ولد آمده بود. بعد از آن که نماز گزارد و درود خواند و ساعتی نیک مراقبت نمود، از من دوات و قلم خواست. چون بیاوردم، برخاست و بر سر گور فرزندش چلبی علاء‌الدین آمده، بیتی بر آن تربت «مجتص» کرده، بتوشت و آن بیت این است: «إِنْ كَانَ لَا يُزْجُوكَ إِلَّا مُحْشِنٌ / فَمَنْ مَلُودٌ وَ مُتَجَبِّرُ الْمُجَرِّمِ / پس کجا زارد کجا نالند لثیم / گر تو نپذیری به جز نیک‌ای کریم» فی الحال رحمت کرد و فرمود در عالم غیب دیدم که خداوند مولانا شمس‌الدین با مذکور صلح کرد و بر او بخشید و شفاعت فرمود تا از جمله محرومان گشت: «کاله‌ای که هیچ خلقتش ننگرید / از خلاف آن کریم او را خرید» تا به مقبولان و محرومان امت چه‌ها بخشید.»

از نوشته بالا بر می‌آید که اول علاء‌الدین باید قبل از مولانا مرده باشد و دوم باید در آزار یا قتل شمس دست داشته باشد. این مسأله مطالعه و تحقیق می‌خواهد. شبلی نیز از ذکر این قصه صرف نظر کرده است.

چون عهد دلم دیدی از عهد بگردیدی  
در روح نظر کردی چون روح سفر کردی  
رفتی تو بدین زودی تو باد صبا بودی  
فی باد صبا بودی فی مرغ هوا بودی  
چون روح خداوندیم شمس الحق تبریزی  
مولانا دو بار به دمشق در پی گمشده خود رفت و به هوای شمس کوبه کو و  
شهر به شهر گردید و از وی نشانی نیافت. از هر مسافری که از تبریز و شام می آمد، خبر  
او را می پرسید، اما هیچ کس سراغ آن عنقای قلعه غیب را نمی داد<sup>۱</sup> و از رباعیات ذیل بر  
می آید که مولانا به کس حق نمی داد از مرگ شمس با وی سخن راند.

از عشق تو هر طرف یکی شبخیزی  
شب گشته ز زلفین تو عطر بیزی  
نقاش ازل نقش کند هر طرفی  
از بهر قرار دل من تبریزی

\*\*\*

که گفت که آن زنده جاوید بمرد؟  
که گفت که آفتاب امید بمرد.  
آن دشمن خورشید بر آمد بر بام  
دو چشم بیست و گفت خورشید بمرد

\*\*\*

که گفت که روح عشق انگیز بمرد  
جبریل امین ز خنجر تیز بمرد  
آن کس که چو ابلیس در استیز بمرد  
می پندارد که شمس تبریز بمرد  
حتی اگر کسی به دروغ خبر می داد که شمس را در فلان جا دیده ام، همان دم دستار و

لحظه ای قصه کنان قصه تبریز کنید  
لحظه ای قصه آن غمزه خون ریز کنید  
خبر رسید به شام است شمس تبریزی  
چه صبح ها که نماید اگر به شام بود  
هله شمس الحق تبریز چنانم ز فراق  
که هیا هوای فروش از سر بازار برآرم

\*\*\*

الا ای باد شبگیری بسیار اخبار شمس الدین  
جواهرهای دُر دارد بنا گوش ضمیر من  
خراب دین و دنیا را نباشد هیچ اصلاحی  
خداوندا تو می دانی از آن اسرار شمس الدین  
از آن الفاظ وحی آسای شکر بار شمس الدین  
مگر از لطف بی پایان و از هنجار شمس الدین

فرجین خود را به وی می‌بخشید و خود گل گل می‌شکفت. روزی یکی خبر آورد، که شمس را در دمشق دیدم. دستار و فرجین و کفش و موزه خود را همان دم به وی عنایت کرد. یکی عرض کرد او دروغ می‌گوید. مولانا گفت: «برای خبر دروغ دستار و فرجین خود را دادم. اگر راست می‌گفت جان خود را می‌دادم و خود را فدای او می‌کردم.»<sup>۱</sup>

### صلاح‌الدین زرکوب

پس از آن که مولانا از یافتن شمس‌الدین تبریزی به کلی ناامید شد و از مسافرت مکرر به دمشق نیز طرفی نبست، دست به دامن صلاح‌الدین زد و گنجی را که سید سیردان گفته بود، پس از شمس تبریزی نزد او سراغ کرد. در مناقب‌العارفین درباره دیدار اول وی با مولانا و شمولش در حلقه ارادتمندان چنین روایت شد: «نقل است از کبار احرار رضی‌الله عنهم که روزی حضرت مولانا در پیش دکان شیخ صلاح‌الدین زرکوب، همانا که آواز تق زدن به گوشش رسید، به سماع و جزع مشغول گشت و هنگامه عظیم جمع آمد. به خدمت شیخ صلاح‌الدین خبر کردند که مولانا سماع شروع کرده است. شیخ به شاگردان خود اشارت کرد که دستها را از ضرب و امگیرید که اگر زر و غیره تلف شود باکی نیست و از آن وقت تا صبح دیر به سماع بود. بعد از آن فرمود که سماع آن بود که گویندگان رسیدند و سماع به جد گرفته، این غزل آغاز کرد.

یکی گنجی پدید آمد در آن دکان زرکوبی

زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی

چون شیخ به دکان درآمد، دید که تمامی دکان پر از زر ورق شده بود... چون مولانا از سماع برون آمد، فرمود که دکان یغما کردند و از آن برخاسته، در جمله نیکان نیکوکار گشت و از آن عنایت، مشهور جهان شد.»<sup>۲</sup>

سپهسالار پس از آن که در اوصاف وی به اشباع سخن رانده، او را از مصاحبان شمس تبریزی دانسته گوید: «سبب توجه به خداوندگار آن بود که روزی بر حسب عادت، در حجره خویش به مهم زرکوبی مشغول بود. اتفاقاً خداوندگار آن روز شوری عظیم داشت. ناگاه از در

حجره شیخ صلاح الدین درآمده و از حالتی که داشت، بر وزن مطرقة شیخ به سماع و حرکت آغاز کرد. شیخ چون دید دست از ضرب برنداشت و آن حال را محافظت کرد و از اتلاف زر نیندیشید. پس از آن به صحبت خداوندگار رسید. از جمله صاحب دلان شد.

پسر سپهسالار پس از این تفصیل، این دو شعر مولانا را که در مدح صلاح الدین سروده، نقل نموده است:

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| کار زرکویان چو زر کردی چو زر    | شه صلاح الدین که تو صد مرده ای |
| مطربا اسرار ما را باز گو        | قصه های جان فزا را باز گو      |
| ما دهان بر بسته ایم امروز از او | نو حدیث دلگشا را باز گو        |
| مخزن ائنا قَتَحْنَا بر گشا      | سر جان مصطفی را باز گو         |
| چون صلاح الدین صلاح جان ماست    | آن صلاح جان ما را باز گو       |

سلطان ولد پسر حضرت مولانا در مثنوی ولدی شرح مفصلی درباره وی دارد. او را قطب هفت آسمان و زمین خوانده و گفته است: «هر که در او نگاه می کرد، از اهل دل می شد.» و گفت که «پدرم می فرمود، همان شمس الدین که ما می گفتیم باز آمده. اضطراب مولانا به برکت صحبت وی آرام گردید و تابش پرتو شمس را در جبهه وی دید. چون شیر و شکر با هم آمیختند و از صحبت هم بهره ها برداشتند.»<sup>۱</sup>

صلاح الدین از مردم قونیه بود. به قول نورالدین عبدالرحمان جامی، در بدایت حال، مرید سید سردان محقق ترمذی بود و از علوم ظاهری هیچ بهره نداشت. حتی مکتب ترفه و سواد نیاموخته بود. اما در نگاه مولانا و پسرش قطب آسمان و زمین و رازدان علوم اولین و آخرین بود. پسر سپهسالار می گوید: «روزی مولانا به جای کلمه خم، خنب

لقب شان بود صلاح الدین  
نظرش کرده سنگ را قایل  
هر که دیدش ز اهل دل گشتی  
برگزیدش ز جمله ابدال  
غیر او را خطا و سهو انگاشت  
باز آمد به ما، چرا خفتیم

مثنوی ولدی

قطب هفت آسمان و هفت زمین  
در وصال خدا قوی کامل  
نور خود از رخس خجل گشتی  
چون ورا دید شیخ صاحب حال  
رو بدو کرد جمله را بگذاشت  
گفت آن شمس دین که می گفتیم

فرمود. یکی گفت: «خداوندگار خم گویند نه خنب.» و خداوندگار فرمود: «ای بی‌ادب! من این قدر دلم، اما شیخ صلاح‌الدین چنین تلفظ می‌فرماید. متابعت او را اولی‌تر می‌دانم و راست آن است که او فرماید.» هم‌چنین مولانا به تبع صلاح‌الدین قفل را قلف و مبتلاء را مفتلاً تلفظ می‌فرمود.

نظر خاص و عنایت بی‌مر و قیاس مولانا به صلاح‌الدین، آتش حسد مریدان را درباره‌ی وی نیز مشتعل گردانید و غریو آنها بلند شد. گفتند: «از شمس برستیم به شست این بی‌سواد گرفتار گردیدیم. اگر شمس نور بود، این شرر به مراتب بدتر است. دریغا کسی که فاتحه را درست خوانده نتواند، اما مسلمانان به وی سجده آرد و چندین حرمت گذارد.»

مریدان به خون وی پیمان بستند و تصمیم گرفتند که هر نحو شود او را از میان بردارند. چون این سخن به صلاح‌الدین رسید، خم به ابرو نیاورد. و گفت: «این مردم نمی‌دانند که کارها مربوط به قضای الهی است. من در مقابل مولانا در حکم آیینه می‌باشم. او جمال خویش را در من مشاهده می‌کند.» خداوندگار نیز که بر قضیه آگاه شد، سخت آزرده گردید و در بر روی مریدان حاسد و حسودان فاسد بریست و تنها با صلاح‌الدین نشست. سرانجام آنها از تصمیم خویش نادم شدند و عذر آوردند.

محبت مولانا روز به روز در حق وی افزون می‌شد و آن عشق مقدس سوزنده‌تر می‌گردید و در مجالس عام به ذکر جمیل وی می‌پرداخت و دختر او را که فاطمه خاتون نام داشت، به فرزند دل‌بند و خلف‌الصدق خویش سلطان ولد خواستگاری کرد و به نکاح وی در آورد و هنگامی که این وصلت را می‌فرمود، به سلطان ولد گفت: شمس‌الدین همین صلاح‌الدین است که مقتدای جهان می‌باشد و میر ملک لا‌مکان. روزی هنگام سماع، این غزل را به صلاح‌الدین خواند.

|                                         |                           |
|-----------------------------------------|---------------------------|
| جز صلاح‌الدین، صلاح‌الدین و بس          | نیست در آخر زمان فریادرس  |
| دم فروکش نماندند هیچ‌کس                 | گر ز سرّ او دانسته‌ای     |
| روحها بر آب او خاشاک و خس               | سینه‌عاشق یکی آبی است خوش |
| نور گیرد عالمی از پیش و پس <sup>۱</sup> | از دل عاشق بر آید آفتاب   |

۱. مولانا در شب عزیزی و شب زفاف فاطمه خاتون با سلطان ولد غزلهای شورانگیز انشاد کرد.

صحبت مولانا با صلاح الدین در مدتی که کمتر از ده سال نبود، دوام کرد. حدّت خشم مخالفان نیز فرو نشست. غیبت شمس به وجود وی تلافی شد. اگر آفتابی از آسمان عشق و ارادت خداوندگار افول کرد، ماه طلعت صلاح الدین از همان مطلع دمید و روزگار دل غمدیده خداوندگار بلخ به فیض صحبت فرزند قنوی اطمینانی بخشود.

پس از ده سال صلاح الدین بیمار شد. پسر سپهسالار در شرح وفات وی چنین می‌نگارد: «ناگاه شیخ را عین کمال رسیده، نقش بی‌ارادتی بر صفحه دل مکتوب گشت. چون به خویش آمد. از وقوع آن حال اضطرابی نمود و از حضرت عزّت عزّا سمه تضرّع کرده، رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا<sup>۱</sup> برخوانده. به حضرت شیخ خویش که «أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ» عبارت از آن است، پناه گرفت. تأیید سبحانی موقوف به عنایت شیخ گشته، او را باز از آن حالت به دارالامن سلامت و بیت الانس کرامت متمکّن گردانید. اما جسم ایشان را ضعی و بیماری لاحق شد و مدّت مرضش به درازا کشید. شیخ از حضرت خداوندگار درخواست کرد تا عنایتی فرماید که از بدن عاریت نقل کرده، به سرای باقی رحلت کند. بعد از تضرّع بی‌حدّ اجازت داد و سه روز به عیادت نیامد. شیخ را از آن حال یقین شد که وقت نقل رسیده. پس به خوشی و خرّمی تمام از این دار غرور به سرای سرور رحلت فرمود. قالب خاکی را به خاکدان گذاشته، مرغ روح را با شاهباز ملایک پرواز داد.

رفت آن طاووس عرشی سوی عرش چون شنید آواز طبل از کوی عرش،  
سلطان ولد داماد و ارادتمند وی، داستان مرگ او را به شرح و بسط زیاد منظوم گردانیده و گوید که وی وصیت کرده که:

|                        |                               |
|------------------------|-------------------------------|
| شیخ فرمود در جنازه من  | دهل آرید و کوس با دف زن       |
| سوی گورم برید رقص کسان | خوش و شادان و مست و دست افشان |
| تا بدانند کاولیای خدا  | شاد و خندان روند بسوی لقا     |

خداوندگار، وضیّت خلیفه‌گزین و فرزند راستین خود صلاح الدین را به جای آورد و تابوت وی را در میان نغمات ساز و آواز گویندگان در جوار سلطان العلماء به خاک سپرد.<sup>۲</sup>

جدا مبارک در جهان سور و عروسی‌های ما سور و عروسی را خدا ببریده بر بالای ما

از این وصلت چندان خوش بود که خودش فاطمه خاتون را قرآن درس می‌داد و کتاب می‌آموخت.

۱. سورة بقره، آیه ۲۸۶.

۲. مولانا در مرگ صلاح الدین این شعر را انشاد فرمود:

### چلبی، حسام‌الدین ارموی

پس از وفات صلاح‌الدین زرکوب قونیوی، خداوندگار بلخ روی توجّه به حسام‌الدین چلبی آورد. ثبوت خلافت به وی رسید. نام وی حسام‌الدین حسن بن محمد بن حسن بود. اصلش از ارومیه بود و «چلبی»، «سید» و «آقا» معنی دارد. به ابن‌اخّی ترک شهرت داشت. کلمه اخّی دلالت می‌کند بر این که پدرش از اهل فتوت و منسوب به طریقه «فتیان» یعنی جوانمردان بود و کلمه اخّی بر رئیس آن طایفه اطلاق می‌شد. سلسله اهل فتوت که آنها را کاکائیه نیز نامند، در قرن ششم دبستان خاصی در میان عرفا داشت. ابوالعباس عزّوی عالم بغدادی که اکنون در قید حیات می‌باشند، در این مورد رساله مفصّل نگاشته، و در بغداد طبع شده.

حسام‌الدین از آغاز جوانی در حلقه ارادتمندان خداوندگار بلخ داخل شد و هر چه داشت در این راه نثار کرد. مولانا نیز هر چه واردات و نذورات می‌آمد، همه را به تصرف وی می‌گذاشت و مصرف خانقاه را به وی محوّل می‌کرد و او را مفتاح خزاین عرش و امین کنوز فرش و بایزید زمان و جنید وقت و سرلشکر جنودالله می‌خواند. هنگامی که حسام‌الدین در حلقه ارادتمندان مولانا داخل شد، هنوز صلاح‌الدین زرکوب در قید حیات بود. گویند روزی امیر تاج‌الدین هفتاد هزار درهم به رسم نیاز پیش کرد. مولانا گفت همه را به حسام‌الدین بسپارند. سلطان ولد گفت: «در خانه چیزی نداریم.» مولانا فرمود: «ای بهاء‌الدین! والله، بالله، تالله، اگر صد هزار کامل زاهد را حالت مخصصه واقع

در عزای تو مکان و لا مکان بگریسته  
در میان خون نشسته عقل و جان بگریسته  
در عزای تو مکان و لامکان بگریسته  
دل میان خون نشسته عقل و جان بگریسته  
انسبیا و اولیا را دیدگان بگریسته  
لاجرم دولت بر اهل امتحان بگریسته  
دوش دیدم آن جهان بر این جهان بگریسته  
بر چنان چشم نهان چشم عیان بگریسته  
از کمان جستی چو تیری از کمان بگریسته

چای ز هجران زمین و آسمان بگریسته  
چون به عالم نیست یک کس مر مکان را عوض  
ای ز هجران زمین و آسمان بگریسته  
چون به عالم نیست یک کس مر مکان را عوض  
جسبرئیل و قدسیان را بال و پر ازرق شده  
چون از این خانه برفتی سقف دولت در شکست  
در حقیقت صد جهان بودی نبودی یک کی  
ای دریغ، ای دریغ، ای دریغ  
شه صلاح‌الدین برفنی ای همای پر کرم

شود و ما را یک تا نان باشد، آن را نیز به حضرت چلبی فرستیم.»  
 فریدون بن احمد سپهسالار در مورد حسام‌الدین چلبی ارموی به تفصیل سخن رانده. قسمتی از کلمات طیبات او را در این جا استنساخ می‌کنیم: «از عظمای اهل توحید و عرفای صاحب طریقت بود. مقتدای همه اصحاب و پیشوای قنات اقطاب. کلمات جامع می‌فرمودی و به علم حال، مشکلات اصحاب<sup>۱</sup> قال را حل می‌کردی. بعد از شیخ صلاح‌الدین رحمه‌الله علیه، حیات حضرت خداوندگار<sup>۲</sup> نه سال تمام، و بعد از آن نیز شیخ و قائم مقام و خلیفه و امام قنات اصحاب حضرت بود. نسب مبارک او متصل به شیخ عارف «أَمْسَيْتُ كُرْدِيًّا وَ أَصْبَحْتُ عَرَبِيًّا»<sup>۳</sup> و به حقیقت مظهر تمام حضرت خداوندگار ما او بود. قنات مثنویات به القاس ایشان مولود گشته است. یکی از جمله آداب او آن بود که هرگز در مدت ملازمت او به حضرت خداوندگار قطعاً به متوضایی که به ایشان منسوب بود در نیامد. در شبهای زمستان با وجود سرما و برف و باران، به سرای خویش رفته و تجدید وضو کرده، باز می‌آمد و دایم در حضور خداوندگار به زانوی ادب می‌نشست. هر وقت که خداوندگار با تقریر مشغول می‌شد، چلبی به کلی از هوش می‌رفت و تا دیرگاه از لطف و ذوق آن حال مدھوش می‌ماند. چون به خویش می‌آمد، اشک طوفان‌انگیز از دیده روان می‌کرد و آفرین بر ذات آن حضرت می‌گفت.»

افلاکی در باب محبت مولانا نسبت به چلبی می‌گوید: مولانا روزی با جمیع اصحاب به عیادت چلبی حسام‌الدین می‌رفت. در میان محله سگی برابر آمد. کسی خواست او را برنجاند. مولانا فرمود: سگ کوی چلبی را نشاید زدن:

آن سگی را که بود در کوی او      من به شیران کی دهم یک موی او  
 هم چنین گوید: «روزی معین‌الدین پروانه اجتماع بزرگ نموده، صدور اکابر را دعوت داده بود. مولانا به معافی شروع فرمود و هیچ نگفت، زیرا حسام‌الدین در آن مجلس حضور نداشت. اخیراً به اجازت مولانا مشارالیه را حاضر نمودند.»

سلطان ولد در مثنوی ولدی گوید: یکی از مولانا پرسید: «از این سه نایب، پایۀ کدام بلندتر است؟» مولانا فرمود: «شمس آفتاب باشد، زرکوب ماه و حسام ستاره.» به قول

۱. در مدت صحبت مولانا با حسام‌الدین چلبی اختلاف است. در مثنوی ولدی ده سال ضبط شده. استاد محقق فروزانفر پانزده سال می‌داند. شبلی مدت این صحبت را ده سال می‌داند.  
 ۲. در مورد این متوله رجوع شود به تعلیقات بنده.

سلطان ولد که:

بود ده سال و دو ز ناگاه او گشت رنجور و شد به حضرت هو  
حسام الدین در حدود سال ۶۸۳ وفات نمود.

پسر سپهسالار نیز وفات او را در شهر ۶۷۴ می داند: «مولانا دریاره حسام الدین اشعار  
شیوا دارد. بزرگ ترین افتخار حسام الدین در آن است که شاهکار آثار مولانا یعنی عالی ترین  
اثر تصوّف که عبارت است از کتاب مثنوی معنوی در اثر خواهش وی به وجود آمده و به  
قول فریدون بن احمد سپهسالار، همین یک مَنّت او بر کافه اهل ذوق توحید کافی است.»

### در بیست و هفت سال

از غیبت شمس تبریزی تا وفات مولانا بیست و هفت سال می گذشت. این مدت دوره  
شور و شیدایی و دوره عشق و آشفته گی بود. چهل و یک سال از عمر مولانا می گذشت که  
شمس غیبت نمود. پس از آن تمام عمر در سماع و شور و شعر سپهری گردید. در این  
مدّت مولانا از شخصیت ظاهری به شخصیت معنوی خود انتقال نموده بود. ذوق شده  
بود؛ نور شده بود؛ سرور شده بود. زندگانی وی عبارت از حالتی بود که خودش آن را به  
یک «دم» تعبیر نموده و همان یک «دم» را نتیجه عمر و فرصت حیات دانسته بود.

خود را چو دمی زیار خرم یابی      از عمر نصیب خویش آن دم یابی  
ز نهار که ضایع نکنی آن دم را      زیرا که دگر دمی چنان کم یابی<sup>۱</sup>

در این بیست و هفت سال، سر تا سر کاینات در نگاه وی خانقاهی بود که خود را  
خادم آن می دانست و عنایت الهی را مرشد و شیخ آن<sup>۲</sup> لطف ربّانی را می دانست. تصوّر  
می کرد آسمان در این خانقاه با وی هم خرقة می باشد و چنان که او به عشق شمس دور  
می زند، آسمان نیز به عشق آفتاب رقصان است.<sup>۳</sup>

\*\*\*

تواضع و فروتنی را یکی از لوازم خادمان این خانقاه می دانست. روزی با یکی از

۱. مناقب العارفین (صفحه ۱۱۵) می گفت: من ذوق و نور شده ام، من این پیکر مجسم نیستم.

۲. مناقب، صفحه ۱۲۳. ۳. مناقب، صفحه ۱۲۶.

راهبان قسطنطنیه در راه مواجه گردید. وی از فرط احترام، سی بار در مقابل مولانا سرش را بر زمین نهاد و برداشت. خداوندگار بلخ سی و سه بار این عمل را به جا آورد. چون به مدرسه آمد، به پسرش سلطان ولد و دیگر یاران حکایت نمود که امروز راهب متواضعی می‌خواست دولت تواضع را از ما رباید و لله الحمد که به توفیق الهی و معاونت محمدی (ص) ما غالب شدیم، زیرا تواضع میراث محمدیان است و نصاب آن دولت نصیب مسکینان امت اوست.<sup>۱</sup> روز دیگر در مقابل یک نفر ارمنی نیز این کار را کرد.

\*\*\*

هم‌چنین روزی از محلتی می‌گذشت. کودکان بازی می‌کردند. چون مولانا را دیدند، سر نهادند. وی پیش آنها سر نهاد و احترام نمود. از دور کودکی فریاد کرد: باش تا من بیایم. آن بزرگ‌مرد، ایستاده بود تا آن کودک آمد.

\*\*\*

همیشه با کودکان از در تواضع پیش می‌آمد و کمال فروتنی را به جا می‌آورد و در حالی که به بزرگان اجازه نمی‌داد که دستش را ببوسند و از احترام مردم می‌گریخت. روزی به سرای خود درآمد، دید... ملکه خاتون دخترش کنیزک خود را زجر و توبیخ می‌کند. مولانا بانگ بر وی زد که «چرا می‌زنی و می‌رنجانی؟ اگر او خاتون می‌بود و تو کنیزک چه می‌توانستی؟ می‌خواهی فتوی دهم که در کل عالم کنیز نیست، مگر که همه کنیزان خداوند و فی‌الحقیقت همه خواهران و برادران ما و شما می‌باشند.»<sup>۲</sup>

\*\*\*

روزی در حال سماع مستغرق دیدار یار گشته، حالتها می‌کرد. مستی در سماع درآمد و عربده آغاز کرد و خود را بی‌خودوار بر مولانا می‌زد. یاران او را ممانعت کردند و در صدد آزار او برآمدند. مولانا فرمود: «شراب او خورده و بدمستی شما می‌کنید؟» گفتند: «ترسا است.» گفت: «او ترساست، شما چرا ترسا نیستید؟»<sup>۳</sup>

\*\*\*

روزی از راهی می‌گذشت. دو تن با هم جدال می‌کردند. یکی به دیگری گفت: «با من

۲. مناقب العارفين، صفحه ۳۴۴.

۱. مناقب العارفين، صفحه ۲۱۵.

۳. مناقب، صفحه ۲۱۲.

درشت مگو که اگر یکی گویی، هزار شنوی، خداوندگار بلخ گفت: «هر چه خواهی به من گوی که اگر هزار گویی، یکی نشنوی.» از سخن لطیف وی هر دو آشتی کردند و سر در قدم او نهادند.<sup>۱</sup>

\*\*\*

روزی در چشمه آب گرم رفته بود. اصحاب پیشترک رفته، آنجا را شستند و مردم را بیرون راندند و خود به استقبال مولانا برآمدند. تا بازگشتن ایشان، دوباره حوض از بیماران و مبتلایان پر شده بود. اصحاب خواستند آنها را برنجانند و دور کنند. مولانا بانگ بر اصحاب زد و جامه بیرون کرد و خود را در آب افکند و نزدیک ایشان رفته، از آن آبها بر خود می ریخت. مردم از آن خلق عظیم حیران ماندند. مکرم الادب، امیر بدرالدین یحیی حاضر بود. این بیت را از سر ذوق خواند.

از خدا آمده‌ای آیت رحمت بر خلق

خود کدام آیت حسن است که در شأن تو نیست

\*\*\*

روز دیگر خواست حمام رود. حسام چلبی امیر عالم را پیشتر دوانید. او همه مردم را از حمام برآورد و سیبهای زرد و سرخ را در حوض حمام افکند. چون مولانا رسید، دید مردم جامه می پوشند و می گریزند. برآشفته و گفت: امیر عالم، مگر جانهای این مردم کم از این سیب است که آنها را برآوردی و اینجا را از سیب پر کردی؟ ندانی که جهان و جهانیان برای آدمی باشد؟

مقصود ز عالم آدم آمد      مقصود ز آدم آن دم آمد

اگر مرا دوست می داری، بگو تا همه باز آیند که من به طفیلی ایشان درآیم. چنین نمودند و آن گاه مولانا به حمام رفت.

\*\*\*

روزی حضرت مولانا در خلوت مشغول نماز بود و در استغراق فرو رفته بود. بی‌نوایی سؤال کرد و چیزی خواست. چون او را در استغراق دید، قالیچه را از زیر پایش در آورد و در بازار بفروخت. یکی از اصحاب، وی را دنبال نمود و در بازار به وی رسیده،

او را زجر داد و قالینچه را بازآورد. مولانا گفت: «این کار را از فقر و بی‌نواایی نموده. معذورش دارید و بهای قالینچه را به وی بدهید و از جانب ما عذر بخواهید.»

\*\*\*

چندان رحمت و رقت، قلب مبارکش را فراگرفته بود که اگر یکی از اصحاب بر حیوانی اندک ستمی روا می‌داشت، او را تنبیه می‌فرمود.

\*\*\*

روزی به باغ حسام‌الدین چلبی می‌رفت. خودش و شهاب‌الدین بر دو خر سوار بودند. خر شهاب‌الدین بانگها برکشید. شهاب‌الدین از بس غضب چند بار خر را بر سر زد. مولانا به هم برآمد و گفت: «چرا می‌زنی؟ بار تو را می‌کشد، شکر کن که تو را کبی و او مرکوب و اگر بر عکس می‌بود، چه می‌کردی؟ بانگ این حیوان یا برای خوردن است یا برای شهوت. در این کار همه مردم شریک‌اند. پس همه را باید زد و سرزنش نمود.»

\*\*\*

با وجود این همه بردباری، در مقابل ازبای جاه‌استغنائی عظیم داشت. افلاکی گوید روزی مولانا در جماعت‌خانه با یاران همدم نشسته بود و به شنیدن رباب‌گوش داده، ناگاه شیخ‌المشایخ شرف‌الدین موصلی که از کبار فضلاء بود، با امیری چند از خدمت پروانه<sup>۱</sup> به رسالت آمدند. خواجه مجدالدین مراغی که از مقربان مولانا بود، به تعجیل درآمد و از غایت سادگی ربابی را گفت رباب را برگیرد که بزرگان شهر آمده‌اند. چون آنها ساعتی به زیارت مشرف شده، برآمدند، خواجه مجدالدین تا مدرسه به مشایعت آن‌ها رفت. شیخ شرف‌الدین فرمود که دو هزار دینار به خواجه مجدالدین بدهند که کفش بهای یاران نماید. خواجه مجدالدین ماجرا را به مولانا عرض کرد. مولانا متأثر گردید و از سر حدّت بانگ بر زد. و گفت: «نه تو مانی و نه آن درهم و نه آن مردگان سرده آمده بودند. چنان به تعجیل از در آمدی که پنداشتم نبی مرسل رسید یا جبرئیل امین منزل شد. ما به کاری خود مشغولیم، هر که خواهد بیاید و هر که خواهد برود. تو چرا شتاب می‌کنی؟»

۱. معین‌الدین پروانه در دیوار ملک علاء‌الدین رتبه بزرگ و اختیار تمام داشت. نامش سلیمان بود و به مولانا عقیدت کامل می‌ورزید و اتلاکی گوید روزی دربارهٔ بینوایی به وی سفارش نمود که در تحصیل پول دولت از وی رعایت کند. پروانه عرض نموده بود که «این امر به دیوان تعلق دارد.» مولانا فرموده بود: «دیوان تابع سلیمان باشند، نه سلیمان در بند دیوان.» پروانه عذرهای خواست و مأمول آن بی‌نوا را انجام داد.



شیخ نفیس الدین سیواسی روایت می‌کند که روزی مولانا در صحن مدرسه مبارک سیر می‌فرمود. اصحاب همه ایستاده، جمال با کمال آن سلطان را مشاهده می‌کردند. فرمود: «در مدرسه را محکم کنید.» ناگاه سلطان عزالدین با وزراء و امراء و نوآب آمدند. مولانا خود را در حجره پنهان کرد. گفت: «آنها را جواب دهید که بروند و زحمت نکشند. چون آنها مراجعت کردند، یکی در مدرسه را به جدّ می‌زد و به حدّ می‌کوفت. درویشی می‌خواست که در را بگشاید. مولانا تمکین نکرد. خودش پرسید، «کیست که در مردان را می‌زند؟» گفت: «بنده بندگان، امیر عالم است.» سجده کنان تا حضرت مولانا بیامد. فرمود: «امیر عالم! قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ<sup>۱</sup> را می‌دانی؟» گفت: «بلی، می‌دانم.» گفت: «برخوان تا بشنوم.» جوان برخواند. فرمود: «حق تعالی می‌فرماید: مرا مادر و پدر و فرزند و مانند و شریک و شبیه نیست. اکنون ایام عمل و هنگام خدمت است. در طاعت بکوش و به من تکیه مکن که مردان خدا موصوف به صفات او می‌باشند.»



خداوندگار بلخ ارادتمندان خود را از سؤال نهی می‌کرد. شیخ بدرالدین نقاش می‌گوید که روزی مولانا به یاران گفت: «ما در سؤال را بر یاران خود بسته‌ایم، تا هر یک به کدیمین و عرق جبین مشغول کسب و تجارت شده، به ما بپردازند. هر که از یاران، این طریقه را نورزد، پولی را نیززد و روز قیامت روی مرا نخواهد دید. اگر یکی از یاران من به کسی دست نیاز دراز کند، من روی خود را به وی نمی‌نمایم.»



رحمت و سخای مولانا به مرتبه‌ای بود که هر جا درویش بی‌نواپی را می‌دید، فرجی از دوش، دستار از سر، پیراهن از تن، کفش از پا برمی‌آورد و به وی می‌بخشید و خود برهنه به منزل می‌رفت و اگر کفش وی در گل می‌ماند، از فرط استغراق نمی‌دانست و پا برهنه تا منزل می‌شد.



پیوسته مولانا از شیخ محمد خادم می پرسید که «امروز در خانه ما چیزی هست؟» اگر می گفت «چیزی نبخته اند»، بسیار شادی می کرد و شکر می گفت که «مَنّتِ خدای را امروز خانه ما به خانه پیغمبر می ماند.» و اگر خادم می گفت «اسباب مطبخ مهیاست»، منفعل می شد و می گفت: «از این خانه بوی خانه فرعون می آید.»

\*\*\*

روایت می کنند که هرگز در حجره مبارک شمع نمی افروختند و چراغ تیلی می سوخت. می گفت: «شمع برای ملوک است و این چراغک برای بی نوایان.»

\*\*\*

مولانا در تمام این مدت که با عالم انقلاب فکری و آشفته‌گی سروکار داشت، ارادتمندان را از استفاده محروم نمی گذاشت و استفتای علماء را جواب می داد و پرسشهای مردم را به آیین بسیار لطیف پاسخ می گفت و به اصحاب توصیه می کرد که «در حالتی که باشم اگر فتوایی بیاورند و پرسشی داشته باشند، منع ننمایید و به من عرضه دارید که رسوم مدارس به من حلال باشد و فتوی از خاندان ما منقطع نگردد.» بدین جهت هنگام استغراق سماع نیز اصحاب کرام دوات و قلم حاضر می داشتند و آنچه مولانا در جواب استفتای مردم می فرمود، می نوشتند. بسا مشکلات علمی که به توجه و عنایت وی حل می گردید.

\*\*\*

در امور علمی و رعایت اکابر علماء اهتمام خاص داشت. حتی در جوانی نیز چون به مباحث علمی مشغول می شد، در کمال خوش رویی به مناظره می پرداخت و در مقابل هیچ کس «لَا تُسَلِّمُ» بر زبان نمی آورد. پیوسته وصیت وی به اصحاب این بود که «اگر کسی خبر بدی از یاران روایت کند، باید هفتاد بار آن را به خیر تأویل کنی و هرگاه به کلی از تأویل باز مانید، بگویند ممکن است در این خبر رازی نهفته باشد که ما ندانیم.»

از جوابهای لطیف و حسن تعلیل مولانا یکی این است: از وی پرسیدند که «ابلیس از حضرت محمد (ص) نمی گریخت و از سایه عمر رضی الله عنه می گریخت. در این چه حکمتی بود؟» گفت: «محمد دریا بود و عمر در برابر دریای عظمت وی قدحی پر آب. دریا به پوز سگ آلوده نگردد. اما قدح تفاوت پذیرد.»

\*\*\*

سلطان ولد روایت می‌کند که روزی از حضرت پدرم پرسیدند که «در نغمهٔ رباب چه شگفتی‌هاست؟» مولانا فرمود: «ما از آن آواز دروازهٔ بهشت را می‌شنویم.» سید شرف‌الدین گفت: «ما نیز این صدا را می‌شنویم. چرا گرم نمی‌گردیم و به شور نمی‌آیم؟» مولانا گفت: «آنچه ما می‌شنویم، صدای باز شدن آن است و آنچه تو می‌شنوی آواز بسته شدن آن است.»<sup>۱</sup>

\*\*\*

همیشه می‌گفت: «علوم را از روی دقت و ذوق و تعمق باید خواند، چنان‌که چیزی را بخورند، نه آن که بجورند.» می‌گفت: «خدا دانی، از خداخوانی بهتر است و مقصود از عبادت معرفت است.»<sup>۲</sup> می‌گفت: «قرآن را باید چنان از سر ذوق و اخلاص خوانی که بخواندت، نه آن که برانددت.»

روزی دو تن را با هم خصومت افتاد. هر دو دشنام می‌دادند و سقط می‌گفتند. یکی می‌گفت: «خدا تو را بگیرد.» دیگرش می‌گفت: «خدا تو را بگیرد.» اتفاقاً عبور مولانا بر آنجا افتاد. گفت: «خدا نه تو را بگیرد، نه او را. خدا ما را بگیرد که لایق گرفتِ او ماییم و به گرفتاری او سزاواریم.»

یکی پرسید: «چرا نسل گوسپند فراوان است، با وجود کشتاری که هر روز در این حیوان می‌نمایند و نسل سگ کمتر است، با وجود آن که کس آن را نمی‌کشد؟» مولانا با همان حسن تعلیل که آیین او بود، فرمود: «بدان جهت که گوسپند سحرخیز است و سگ سحرخسپ و خدا در سحرخیزی برکت نهاده است.»

\*\*\*

روزی بعضی از دانشمندان اصحاب در باب کتاب فتوحات مکی تألیف شیخ اکبر محی‌الدین بن عربی سخن می‌راندند و می‌گفتند «چه شگفت کتابی که نمی‌توان به اسرار آن پی برد.» ناگاه زکی (قوال) سراینده درآمد و آغاز اسرار کرد. مولانا گفت: «اکنون که

۱. مناقب العارفین. میرزا صائب اصفهانی این مضمون را چنین بسته است: «هو الغفور ز جوش شراب می‌شوم / صدای باب بهشت از رباب می‌شوم / تفاوت است میان شنیدن من و تو / تو بستن در و من فتح باب می‌شوم»

۲. مناقب العارفین، صفحه ۲۲۶. فروغی بسطامی یکی از شعرای متأخر ایران این مقولهٔ مولانا را در شعر خود درآورده. «خدا خوان تا خدا دان فرق دارد / که حیوان تا به انسان فرق دارد»

فتوحات زکی آمد، فتوحات مکی را باید گذاشت. آن گاه گوش به سماع نهاد.»

\*\*\*

روزی با یاران بر سر راهی می‌گذشت. دید سگی چند در کنج ویرانی به هم خفته بودند. سراج‌الدین تبریزی گفت: «این بیچارگان چه خوش به هم خفته و متحد شده‌اند.» مولانا گفت: «اگر خواهی دوستی و اتحاد آنها را دریابی، جیفه یا جگربندی در میان آنان درافکن.»<sup>۱</sup>

روزی میتی را دفن می‌نمودند. میان علماء اختلاف واقع شد که او را با تابوت؟ دفن کنند یا بدون تابوت. مولانا فرمود: «باید او را بدون تابوت به خاک سپرد. زیرا مادر به فرزندش از برادر مهربان‌تر است. زمین مادر تمام بنی نوع بشر می‌باشد. درخت نیز زاده زمین است. بهتر است فرزند زمین را بدون تابوت، در آغوش مادرش بگذارند.»

### مولانا در بنسٔ ناتوانی

گفت: «به آن خدای که جز وی خدایی نیست، که بندهٔ نیک‌بخت را هرگز روزی نیاید نیکوتر و آرام‌تر و خوش‌تر، از آن روزی که قاصد دوست سوی وی آید و گوید: مترس، به ارحم الراحمین می‌شوی، به وطن خود می‌رسی، به عید مهین می‌روی.»

ابوبکر سکاکی

خداوندگار بلغ پس از آن که شصت و هشت سال و اند روز زندگانی به سر برد، به هر جمعیتی نالان شد و جفت خوشحالان و بدحالان گردید، مرغ روحش هوای پرواز جهان دیگر نمود. گویا وقت آن رسید که آن گوهر پاک، از فرودگاه خاک، رخت آن سوی افلاک برد. وقت آن رسید که حامل پیغام مرگ را نزدیک خواند و گوید:

پیشتر آ پیشتر آ، چنان من      پیک در حضرت سلطان من

کسی که مرگ را زندگی می‌دانست و زندگی را مرگ؛ کسی که تن را قفس تنگ و حیات

۱. مناقب العارفین، صفحه ۱۱۷. در این باب انسان به یاد قطعهٔ شیوای سنایی می‌افتد.

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| این جهان بر مثال مرداری است | کر کسان دور او هزار هزار     |
| این مر آن را همی زند مخلب   | و آن مر این را همی زند منتقل |
| آخر الامر بر پسرند همه      | وز همه باز ماند این مردار    |

این جهان را زندان ظلمانی می گفت؛ کسی که می گفت اگر جام تن شکند ساقی جان را درود باد، که چندین جام در بغل دارد؛ کسی که سینه خاک را سرپرده عیشهای نهانی و خلوتکده صدها یوسف کنعانی می دانست؛ بر آن شد که در نهایت الوصال خرامد<sup>۱</sup> و سرودگویان و رقص کنان آنجا شتابد. از خانقاه ریاضت به خلوتگاه راحت شود. گویند: هنگامی که آن بزرگ سر بر بالین مرض نهاد، زمین به لرزه درآمد و هفت روز شهر قونیه به جنبش افتاد. زلزله عظیم بر آن شهر حادث گردید. خانه ها ویران شدن

# ۱. مولانا در مورد مرگ سخنان پس دل انگیز دارد:

رخت به بالای فلک می بری  
چند از این زندگی سرسری  
عکس نسیماید نظر کافری  
خواجده یقین دان که به زندان دری

ای که ازین تنگ قفس می بری  
زندگی تازه بین بعد از آن  
مرگ حیات است، حیات است مرگ  
خانه تن گرسختند همین مثال

\*\*\*

پیش معشوق چون شکر میرند  
لاجرم شیوه دگر میرند  
چون سگان از برون در میرند

عاشقانی که با خبر میرند  
از است آب زندگی خوردند  
تو گمان می بری که شیران نیز

\*\*\*

پیش دشمن، دشمن و بر دوست، دوست

مرگ هر یک ای پسر هم رنگ اوست

\*\*\*

چون رهند از آب و گل ها شاد دل؟  
همچو فرص بدر بی نقصان شوند  
پیش ایشان مرگ باشد چون شکر

جانهای بسته اندر آب و گل  
در هوای عشق چون رقصان شوند  
اولیا را چون به وصل افتد نظر

\*\*\*

و اندر عشق غیبی صد یوسف کنعانی

در پرده خاک ای جان عیشی است به پنهانی

\*\*\*

خطاب لطف چو شکر به جان رسد که تعال

چه گونه بر نبرد جان چو از جناب جلال

\*\*\*

جامی دگر آن سانی در زیر بغل دارد

گر بشکند این جام من غصه نیاشام

\*\*\*

اعتناق بی حجابش خوش تر است  
می خرامم تا نهایات الوصال

گفت لبش گر ز شعر و شکر است  
من شدم عریان ز تن او از خیال

گرفت، و دیوارها افتادند. در لرزه هفتمین<sup>۱</sup>، یاران فریاد می‌کردند و از بارگاه الهی استمداد می‌نمودند. مولانا سر برآورد و گفت: «بیچاره زمین لقمه چرب می‌خواهد. بایدش داد.» و هم در آن مجلس به اصحاب وصیت نمود و این شعر را سرود:

در زلزله است دار دنیا  
کز خانه تو رخت می‌کشانی  
نالان ز تو صد هزار رنجور  
بی تو نزنند هین تو دانی

و به حمای محرق دچار گردید. هر چه طبیبان به مداوا کوشیدند، سود نکرد.<sup>۲</sup>

خبر بیماری خداوندگار بلخ در شهر غلغله درافکند. بزرگان و دانشمندان و مهان و کهان هر روز به عیادت می‌آمدند و مراسم احترام به جا می‌آوردند. حسام‌الدین چلبی و سایر یاران در آتش اندوه می‌سوختند. سلطان ولد پسر محبوب و دانشمند مولانا، از بیماری آن قبله معنوی و کعبه حقیقی زرد و نحیف شده بود. شیخ گفت: «شفاک الله شفاء عاجلاً».

روزی شیخ صدرالدین با اکابر درویشان به عیادت آمده بود. شیخ گفت: «امید است صحت کامل رو نماید که حضرت مولانا جان عالمیان است.» مولانا فرمود: «شفاک الله شما را باد. میان عاشق و معشوق پیراهنی بیش نمانده، نمی‌خواهید برون کشند و نور به نور بپیوندند.»

من شدم عریان ز تن او از خیال  
من خرامم تا نهایت الوصال<sup>۳</sup>  
شیخ با اصحاب اشک ریختند. مولانا این غزل را آغاز کرد.  
چه می‌دانی که در باطن چه شاهی هستنین دارم

رخ زرین من بنگر که پای آهنین دارم  
پسر سپهسالار که چهل سال در خدمت خداوندگار بوده و لابد این وقایع را به چشم دیده، چنین گوید: «مولانا در آن چند روز فرجی سرخ می‌پوشید و بعد از آن مدتی در مزاجشان تکسری ظاهر گشت. تمامت اکابر به عیادت حاضر می‌شدند. حکیم اکمل‌الدین و غضنفری که هر دو جالینوس وقت خویش بودند، به معالجه مشغول گشتند. هر نوبت به اتفاق

۱. پسر سپهسالار بر آن است که چهل روز در قونیه زلزله می‌شد.

۲. تشخیص مرض را از حواشی کتاب جناب فروزانفر اقتباس نمودیم. اما سپهسالار بر آن است که تا آخر مرض تشخیص شده نتوانست.

۳. مناقب العارفین، صفحه ۳۹۴.

نبض مبارک ایشان را گرفته، باز به جماعت خانه بیرون آمده، به کتب طبّی رجوع می‌کردند تا تشخیص کنند و باز فی‌الحال جهت تدقیق به حضرتشان رفته، نبض را می‌گرفتند و به نوعی دیگر مشاهده می‌کردند، تا چند روز براین وجه مکرر می‌دیدند. عاقبت از تشخیص مضطر شدند و از خداوندگار خواستند که آنها را بر تشخیص مرض خود آگاه گرداند. چون خداوندگار مأمول آنها را اجابت نکرد، دانستند سر رشته به جای دیگر است.»

در ایّام بیماری پنجاه دینار وام‌دار بود. فرمود که آن را به صاحبش باز دهند. قرض‌دار قبول نکرد و بخشید. مولانا گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» که از این عقبه سهمناک نجات یافتیم.»

\*\*\*

هم‌چنان در آن ایّام حرم خداوندگار دعا نمود که «خدای متعال سبه صد سال عمر وی را دراز گرداند.» خداوندگار گفت: «چرا؟ مگر ما فرعون و نمرودیم؟ برای خلاصی محبوسی چند مدتی در این زندان آمدیم. اگر مصلحت این بیچارگان نمی‌بود، یک نفس اینجا آرام نمی‌کردیم. ما مال کسی را ندزدیده‌ایم که بیشتر در زندان بمانیم.»

من از برای مصلحت در حبس دنیا مانده‌ام

حبس از کجا من از کجا مال که را دزدیده‌ام

\*\*\*

افلاکی داستان انتقال مولانا را چنین می‌نگارد: «[در دقایق آخر] گفت: «طشتی پر آب کنید» و بر پیشانی مبارک آب می‌مالید و می‌گفت: دوست یک جام پر از زهر بر آورده به پیش

زهر چون از کف او بود به شادی خوردیم

به درون بر فلکیم و به بدن زیر زمین

به صفت زنده شدیم ارچه به صورت مُردیم

جان چو آیینۀ صافی است بر او تن گردی است

حسن در ما نماید که به زیر گردیم

و باز از آن آب بر پیشانی می‌مالید و می‌گفت:

گر مؤمنی و شیرین هم مؤمن است مرگت      و کافری و تلخی هم کافری است مردن  
به قول افلاکی حسام‌الدین چلبی گوید: در این حالت بودیم که گویندگان در آمدند و

این رباعی را آغاز کردند.

دل از تو گمان بد برد دور از تو      وان نیز ز ضعف خود برد دور از تو  
تلخی به دهان هر دل صفرایی      خود بر تو شکر حسد برد دور از تو

تمام اصحاب نعره می زدند و می گریستند و فریاد می کردند. مولانا فرمود: «آری چنان است که یاران می گویند. اما چون خانه را خراب می کنند، چه سود؟ یاران این جانب را می کشند و حضرت مولانا شمس الدین آن سو می خواندم. «يَا قَوْمَنَا اَحْيُوا دَاعِيَ اللَّهِ» به ناچار رفتن است.»<sup>۱</sup>

افلاکی گوید: سلطان ولد پسر مولانا که سخت ضعیف شده بود و به مرگ پدر بی تابی ها می نمود. در آن شب نعره می زد و جامه می درید و نوحه می نمود. مولانا فرمود: «من خوشم، سری بنه. قدری بیاسای.» چون سلطان ولد به حکم پدر روان شد، مولانا این غزل را سرود و چلبی حسام الدین اشکریزان آن را می نوشت:

رو سر بنه به بالین تنها مرا رها کن      ترک من خراب شب گرد مبتلا کن  
مایم و موج سودا، شب تا به روز تنها      خواهی بیا بیخشا، خواهی برو جفا کن  
بر شاه خویرویان واجب وفا نباشد      ای زرد روی عاشق، تو صبر کن وفا کن  
خیره کشی است ما را دارد دلی چو خارا      بکشند کسی نگوید تدبیر خون بها کن  
دردی است غیر مردن او را دوا نباشد      پس من چه گونه گویم کاین درد را دوا کن  
در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم      با دست اشارم کرد که عزم سوی ما کن<sup>۲</sup>  
این آخرین غزلی است که مولانا سرود.

□

۱. مناقب العارفین، صفحه ۳۵۳.

۲. مناقب العارفین، صفحه ۳۵۳. سنایی نیز هنگام وفات این بیت را زمزمه می کرد:

باز گشتم زان چه گفتم زان که نیست      در سخن معنی و در معنی سخن  
عراقی هنگام وفات این رباعی را خوانده بود:

در مسابقه چون قرار عالم دادند      ما نا که نه بر مراد آدم دادند  
زان قاعده و قسار کان روز افتاد      نی بیش به کس قسمت و نی کم دادند

سلطان ولد پسر حضرت مولانا نیز در شب وفات خویش این بیت را می خواند:

امشب شب آن است که یابم شادی      در یسبام از خدای خود آزادی

وَصِيَّتِيْ كِه مَوْلَانَا دَر بَالِيْن مَرگ فرمود این است: «أَوْصِيَكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ فِي السَّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ وَبِقِلَّةِ الطَّعَامِ وَقِلَّةِ النَّامِ وَقِلَّةِ الْكَلَامِ وَهَجْرَانِ الْمَعَاصِي وَالْإِثَامِ وَ مُوََاطَبَةِ الصَّيَامِ وَ دَوَامِ الصَّيَامِ وَ تَرْكِ الشَّهْوَةِ عَلَى الدَّوَامِ وَ إِحْتِمَالِ الْجَفَاءِ مِنْ جَمِيعِ الْإِثَامِ وَ تَرْكِ مُجَالَسَةِ السُّفَهَاءِ وَ الْعَوَامِ وَ مُصَاحَبَةِ الصَّالِحِيْنَ وَالْكَرَامِ فَإِنَّ خَيْرَ النَّاسِ مَنْ يَنْفَعُ النَّاسَ وَ خَيْرُ الْكَلَامِ مَا قَلَّ وَ دَلَّ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَحْدَهُ»

سر ز هوا تافتن از سروری است ترک هوا قنوت پیغمبری است

ترجمه: «وصیت به شما این است. در پیدا و پنهان از خدا بترسید. کم بخورید؛ کم بخوابید؛ کم بگویید؛ از گناه بپرهیزید؛ به روزه مواظبت کنید؛ به قیام دوام نمایید؛ پیوسته شہوات را ترک گوئید؛ بر جفای مردم صبر کنید؛ با سفیهان و جاهلان میامیزید؛ با نکوکاران و بزرگان بنشینید؛ بهترین مردمان آن است که به مردم نفع رسانند. سخن نیکو، قلیل و دلیل است. ثنا مر خدای یگانه راست.»

همچنین هنگام شمردن نفسهای واپسین، به چلپی حسام‌الدین فرمود: «مرا بالای لحد نه، که می‌خواهم پیشتر از همه برخیزم.»<sup>۱</sup> در شب آخر زندگانی درباره تعیین خلیفه پرسیدند. مولانا اشارت به حسام‌الدین چلپی نمود و او را به خلافت برگزید و او را جنید الزمان لقب داد. درباره پسر خود سلطان ولد گفت: «وی پهلوان است، به وصیت احتیاج ندارد.»

پسر سپهسالار گوید روز یک‌شنبه در فصل دی، پنجم جمادی‌الآخره سال ۶۷۲ هجری هنگام غروب شمس در میان تقریر حقایق و معارف، آفتاب جلالش در مغرب عالم قدس غروب کرد. به یک بار غریو از نهاد وضع و شریف، عزیز و فقیر، بیگانه و آشنا، مؤمن و ترسا برخاست.

۱. مناقب العارفین، صفحه ۳۵۰.

۲. افلاکی نیز همین تاریخ را تأیید نموده (صفحه ۳۵۷). در مثنوی ولدی نیز عین این تاریخ تأیید گردیده است.

### مراسم تدفین و تعزیت

به قول پسر سپهسالار، در همان شب مراسم تجهیز و تکفین آماده گشت.<sup>۱</sup> به روایت افلاکی، مولانا اختیارالدین که امام حضرت مولانا و فرشته مصور بود، آن پیکر نورانی و جسم شریف را شست. یاران محرم آب می ریختند. قطره‌ای از آن آب بر زمین نریخت. الا که همه را نوشیدند. آنچه افلاکی و پسر سپهسالار می نویسد، چون فستعل بر تفاوت‌های جزئی می باشد، متن هر دو کتاب را تیمناً در اینجا نقل می کنیم تا سعه مشرب و پایه محبوبیت مولانا روشن گردد. روز دیگر از اول روز، نعش متبرکش را برداشتند. عاشقان و سوختگان بر اندوه صف صف و گروه گروه با صد هزاران نوحه و زاری پیش و پس گذشتند. اکابر و اصاغر و عموم خلایق که در قونیه حاضر بودند، از تمام ملک در آن جنازه حاضر شدند و به آن مصیبت و اندوه شریک گردیدند. در هر کوچه و بازار تابوت بیرونی را بدل کرده، به عامه خلق قسمت می کردند. نواب سلطنت و امراء نمش را برداشته، به شمشیر و چوب خلق را دور می گردانیدند. به ازدحام تمام نزدیک نماز شام به مصلی رسیدند.

معرف چنان که عادت است، پیش آمد. جهت شیخ صدرالدین قونوی رحمة الله علیه گفت: «فرما ملک المشایخ». مولانا اکمل الدین طیب گفت: معرف! با ادب گوش دار که ملک المشایخ حقیقی حضرت مولانا بود و رحلت فرمود. چون شیخ صدرالدین پیش آمد که نماز کند، ناگاه شهبه‌ای بزد و از هوش برفت. قاضی سراج الدین پیش آمد و امامت فرمود. (رساله سپهسالار)

بعد از آن که جنازه را بیرون آوردند، کافه اکابر و اصاغر سر باز (برهنه) کرده بودند. تمام زنان و مردان و اطفال حاضر گشته، رستاخیزی برخاسته بود که رستاخیز قیامت کبری را مانستی. همگان را گریان و اغلب مردان عریان و نعره زنان و جامه‌دران می رفتند. هم چنان همه افراد ملل و اصحاب دین و دول حاضر بودند. از نصاری و یهودی و زومی و عرب و ترک و هر یک پیش پیش می رفتند و از زیور و تورات و انجیل آیات می خواندند و نوحه می کردند و مسلمانان به ضرب چوب آنها را دفع نمی توانستند. فتنه‌ای عظیم

برخاسته بود. سلطان و صاحب پروانه اکابر رهبانین و قسیسان را حاضر کردند و گفتند: «این واقعه به شما چه تعلق دارد؟» آنها گفتند: «ما حقیقت موسی و عیسی و سایر انبیا را از بیان او دانسته بودیم و روش اولیای اکمل را که در کتب خود خوانده بودیم، در وجود شریف وی دیده بودیم. ما او را موسی و عیسی وقت می‌دانیم. حضرت مولانا آفتاب حقایق است که بر عالمیان تافته. آفتاب را همه دوست دارند.» یکی از رومیان گفت: «افادات مولانا مثال نان است. هیچ گرسنه از نان نگریزد.» اکابر مسلمانان با این سخنان خاموش گردیدند و بیشتر آنها را مانع نشدند.

حافظان خوش‌الحنان، قرآن می‌خواندند. مقریان، نغمه به آسمان می‌رسانیدند. زمزمه‌های نوحه‌انگیز و دردآمیز می‌کردند. مؤذنان به جای «قامت الصلوة» قیامت آن قامت را صلا می‌گفتند. گریندگان مرثیه‌هایی را که در وفات حضرت مولانا به آن زودی نوشته شده بود می‌سراییدند. نقاره‌زنان و آوازخوانان هنگامه‌ها بر پا کرده بودند. جنازه حضرت از صبح تا شام به آرامگاه ابدی واصل نگردید. شش تابوت در راه شکسته شد. چون به حظیره حضرت و تریه منور رسیدند، پاسی از شب گذشته بود. (منابع العارفین ص ۳۵۶) شباهنگام نور دیده سلطان‌العلماء یعنی خداوندگار بلخ را چون آفتاب در دل خاک قونیه نهاده، به کنار پدرش دفن نمودند.

رقص رقصان سوی آن دریای نور

رفت آن سلطان معنی بی‌فتور

سلطان ولد پسر مولانا در مثنوی ولدی داستان تشریفات جنازه پدرش را چنین منظوم

گردانیده<sup>۱</sup>:

زین جهان کشف پر ز عنا  
بسود نسلان آن شه فاخر  
ششصد از عهد هجرت احمد  
سوخت جانها ز صدمت آن برق  
گشت نالان فلک در آن ماتم  
همه اندر فغان و آه و نفیر  
کرده از درد او گریبان چاک

بعد از آن نقل کرد مولانا  
پنجم ماه در جمادی آخر  
سال هفتاد و دو به ده به عدد  
چشم‌زخمی چنین رسید به خلق  
لرزه افتاد در زمسین آن دم  
مردم شهر از صغیر و کبیر  
دیپیان هم ز رومی و اتراک

به جنازه شده همه حاضر  
 اهل هر مذهبی بر او صادق  
 کرده او را مسیحیان مسعود  
 عیسوی گفته اوست عیسی ما  
 مؤمنش خوانده سر نور رسول  
 همه کرده ز غم گریبان چاک  
 آن فغان و خروش کان جا بود  
 همچنان این کشید تا چهل روز  
 مردم قونیه و ارادتمندان، تا چهل روز ماتم گرفتند و به مرگ آن بزرگوار آیین عزا بر پا داشتند. بزرگان بر اسب سوار نشدند تا صد روز مجالس عرس ترتیب می کردند.<sup>۱</sup> امیر بدرالدین یحیی این رباعی را انشاد نمود:  
 کو دیده که در غم تو قنناک نشد  
 سوگند به روی تو که از پشت زمین  
 دیگری از یاران در آن ماتم عظمی این رباعی را می خواند و می گریست:  
 ای خاک ز درد دل نمی آرم گفت  
 دام دل عالمی فستادت در دام  
 قاضی سراج الدین در برابر تربت مولانا این ابیات را بر خواند:  
 کاش آن روز که در پای تو شد خار اجل  
 تا در این روز جهان بی تو ندیدی چشمم  
 دست گیتی بسزدی تیغ هلاکم بر سر  
 این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر<sup>۲</sup>

۱. از شیخ مؤید جندی سؤال کردند که «شیخ صدرالدین در شأن مولانا چه می گفت». گفت: «و الله روزی با خواص یاران مثل شمس الدین ایکی، فخرالدین عراقی، شرف الدین موصلی، شیخ سید فرغانی و غیرهم نشسته بودند. سخن از سیرت و سریرت مولانا می رفت. حضرت شیخ فرمود: اگر بایزد و جتید در این عهد بودندی، غاشبه این مرد مردانه را برگرفتندی و منت بر جان خود نهادندی. خوان سالار فقر محمدی اوست. (نفحات، صفحه ۴۱۳).

۲. پسر سپهسالار، شاعر این قطعه را نام نبرده و گفته است: عزیزی از عاشقان این دو بیت را در آن درد، ورد جان سوز ساخته، می خواند. (رساله سپهسالار، صفحه ۱۱۸) اما افلاکی آن را منسوب به صدرالدین می داند. (مناقب العارفین، صفحه ۲۱۱)

## تربت مولانا

بعد از وفات مولانا هلم الدین قیصر که از اکابر قونیه بود ۳۰۰۰۰۰ درم داد که بنایی بر تربت حضرت مولانا برافراشته گردد. معین الدین پروانه هشتاد هزار درم به صورت مساعده و پنجاه هزار درم به صورت بخشش بدان افزود. افلاکی می گوید: «روزی معین الدین پروانه به دیدن مولانا آمده، اجازت خواسته بود که بالای تربت سلطان العلماء قبه ای نادر و طاقی غریب بنیاد کند. مولانا فرموده بود: «بهر از قبه افلاک نخواهد بودن. پس بر این طاق مینا بسنده کن. اختصار غا»<sup>۱</sup>. معین الدین پروانه در حیات مولانا بر آرزوی خویش موفق نگردید. لاجرم پس از وفات حضرت، مراتب اخلاص خویش را به جا آورد.

اکنون تربت حضرت مولانا را قبه خضرا گویند. در آن روزگار تربت می نامیدند. افلاکی در آن باره می گوید: «روزی خدمت مولانا افضل المتأخرین السعید الشهید، قاضی نجم الدین الطشتی در مجمع اکابر این لطیفه را فرمود: در سرتاسر عالم، سه چیز عام بود. چون به حضرت مولانا منسوب شد، خاص گشت. اول، مثنوی که هر دو بیت را قافیه مختلف می شد مثنوی می گفتند. در این زمان چون نام مثنوی گویند عقل به بدیهه حکم می کند که مثنوی مولانا است. دوم، همه علما را مولانا می گفتند. در این حال چون نام مولانا می گویند، حضرت او مفهوم می شود. سوم، هر گور خانه را تربت می گفتند. بعد از الیوم از تربت و تریه مرقد پاک مولانا معلوم می گردد. همه اهل فضل مسلم داشتند که چنین است و چنین خواهد بود.»

## مثنوی معنوی

چون مقصود از نگارش این مقدمه، شناساندن رساله نایبه مولانا یعقوب چرخ و مولانا نورالدین عبدالرحمان جامی است و ذکر مختصر از نوای نی و نغمه جان سوز وی؛ پس از تفصیل در باب سایر آثار مولانا و اسلوب خاص ایشان در شعر و شرح مطالب مثنوی و تفصیل آن صحایف معنوی صرف نظر شد و تنها به ذکر تاریخ آغاز و انجام و تدوین

مثنوی و داستانی اکتفا گردید. به حق اعتراف باید نمود که شرح مطالب آسمانی این شاهکار جاودانی از عهده بیان و بنان این ناتوان و امثال آن بیرون است.

«... در نیاید حال پخته هیچ خام ... پس سخن کوتاه باید والسلام»  
 «... فریدون بن احمد سیهسالار در رساله می نگارد: «حضرت خداوندگار به زبان مبارک خویش در کتاب فیه مافیه بیان فرموده است: مرا خوبی است که نخواهم هیچ آفریده را دل از من آزرده شود. این که جماعتی در سمع خود را بر من می زنند و بعضی یاران ایشان را منع می کنند، مرا آن خوش نمی آید. صد بار گفته ام که برای من کسی را چیزی مگوید. من به آن راضی ام. آخر من تا این حد دل دارم که یاران که پیش من می آیند، از بیم آن که ملول نشوند، شعر می گویم تا بدان مشغول شوند و چندان که ترک می کنم، باز مرا مطلوب بر آن می دارد. من کجا، شعر از کجا؟ لیکن به من در می دمد»

آن یکی ترکی که آید گویدم «هی کیمسن»  
 ترک کی، تاجیک کی، رومی کی و زنگی است کی...  
 مالک الملکی که داند موبه موسر و علن  
 ورنه من از کجا، شعر از کجا... من تحصیلها کردم و در علوم رغبا بردم تا فضلاء و محققان و زیرکان آیند و بر ایشان چیزهای نفیس و دقیق عرضه کنم. در ولایت ما و در قوم ما از شاعری ننگ ترکاری نبود. ما نیز اگر در ولایت خویش می مانده بودیم، آن می ورزیدیم که ایشان خوانستندی. مثل درس گفتن، تصنیف کردن، وعظ و تذکیر گفتن. بعد از ما مثنوی شیخی کند و مرشد طالبان گردد و سابق و سابق ایشان باشد.

خواهم که کفک خونین از دیگ جان برآرم گفتار دو جهان را از یک دهان برآرم  
 «... افلاکی می نگارد: «روزی حضرت مولانا در شرح حقایق و اسرار غوامض گرم شده بود. در آن حال فرمود: حق تعالی در حق اهل روم عنایت عظیم داشت و به دعای صدیق اکبر رضی الله عنه محروم ترین جمیع امت اند و بهترین اقالیم خطه روم است. اما مردم این ملک از عالم عشق مالک الملک و ذوق درون بی خبر بودند. مسبب الاسباب عز شأنه لطیفه ای فرمود و سببی از عالم بی سببی برانگیزانید و ما را از عالم ملک خراسان به ولایت روم کشیدند تا از اکتساب لدنی خود بر من وجود ایشان نثار کنیم تا به کلی کیمیا شوند و محرم عالم عرفان و هدم عارفان گردند»

از خراسانم کشیدی تا بر یونانیان تا در آمیزم بدیشان تا کنم خوش مذهبی

پس به طریق لطایف سماع و شعر موزون که طبایع مردم را موافق اقتاده است، آن معانی را در خور ایشان دادیم، چه مردم روم، اهل طرب و شیفته بیان بودند. مثلاً طفلی رنجور شود و از شربت طبیب نفرت نماید، البته ققاع<sup>۱</sup> خواهد. طبیب حاذق دارو را در کوزه ققاع کرده، بدو دهد تا به وهم آن که ققاع است شربت به رغبت نوشیده، از خلل علل صافی گشته، حلل صحت در پوشیده، مزاج مستقیم گردد.

|                                      |                           |
|--------------------------------------|---------------------------|
| داروی ما یک‌به‌یک رنجور را           | الصَّلا بـیاری ناسور را   |
| بحر قلزم دید ما را فَنافَلَقْ        | ما طبیبانیم و شاگردان حق  |
| دستمزد ما رسد از حق بسی <sup>۲</sup> | دستمزدی می‌نخواهیم از کسی |

از نوشته‌های افلاکی و فریدون بن احمد سپهسالار بر می‌آید که شاعری و شعرگویی در دودمان مولانا که همه اهل علم و فضل و فقها و مذکرین بودند - دون مقام فضیلت شمرده می‌شد. به قول سعدی:

همه قبیله من عالمان دین بودند. مرا معلم چشم تو شاعری آموخت

قول اغلب این است که مولانا بعد از آشفتگی و شیدایی به شاعری پرداخته و برای اظهار حکایت عشق و شکایت سوز، شعر را بهترین وسیله افاده شناخته و این سخنان دل‌انگیز را هنگامی سروده که دل وی شرابخانه عالم شده بود و سینه پاک وی آیین جوانمردی آموخته:

شرابخانه عالم شده است سینه من هزار رحمت بر سینه جوانمردم

و این اشعار جان‌بخش را از سر مستی و شیدایی گفته و جان مشتاقان را به آن مستی بخشیده:

گر نهی تو لب خود بر لب من، مست شوی .. آزمون کن که نه کمتر ز می انگورم

۱. ققاع به ضم اول و تشدید و تخفیف دوم: شراب جو.

۲. این ابیات در جلد سوم مثنوی است. فانلق: پس شکافته شد. مولانا خود را جای دیگر نیز طبیب خوانده، چنانچه روزی یکی از اصحاب را که تب محرقه داشت، با خوراندن سیر معالجه فرمود. طبیبان ظاهر گفتند «این بر قاعده طب نیست، بلکه حکمت الهی است.» مولانا فرمود:

حکیمیم، طبیبیم، ز بغداد رسیدیم بسی علّیان را ز غم باز خریدیم

حکیمان الهیم، ز کس مزد نخواهیم که ما در تن رنجور، چو اندیشه دویدیم

(رساله سپهسالار)

و هنگامی لب به شعر گشوده که آفتاب عشق را معاینه دیده و حدیث خواب را باز گذاشته و هر چه گفته از آن آفتاب گفته است:

نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم      چو غلام آفتابم همه آفتاب گویم  
و به قول خودش ذوق و نور و سرور گشته و از خلال این سخنان روح نواز در باطن مریدان خود سر زده است.<sup>۱</sup>

اما آغاز مثنوی معنوی چنان بود: شبی حسام الدین چلبی در خدمت مولانا بود و از آن محفل انس و مجلس قدس فیض ها بر می داشت. نواز شها می دید. چون خلوت را مساعد یافت، به حضرت مولانا عرض نمود تا کتابی به اسلوب الهی نامه سنایی یا منطق الطیر و مصیبت نامه عطار به نظم در آورد، زیرا اسرار غزلیات بسیار شده و اصحاب را به اسلوب این کتابها میل مفرط است. مولانا کاغذی از سر دستار خویش برون آورد و به دست حسام الدین چلبی داد که در آن هجده بیت از اول مثنوی نوشته شده بود، یعنی از «بشنو از نی چون حکایت می کند» تا «پس سخن کوتاه باید والسلام». مولانا فرمود: «پیش از آن که از ضمیر شما این داعیه سرزند، از عالم غیب در دلم القا شده بود که چنین کتابی نظم شود».<sup>۲</sup>

جامی گوید: «پس از آن به اهتمام تمام در نظم مثنوی شروع نمود. گاه گاه چنان بودی که از اول شب تا مطلع فجر خدمت مولانا املا می کرد و چلبی حسام الدین می نوشت و مجموع آن نوشته ها را به آواز بلند به خدمت مولانا می خواند».

چون دفتر اول به پایان رسید، به قول افلاکی و جامی در مناقب و نفحات، حرم حسام چلبی وفات یافت.<sup>۳</sup> و دو سال، نظم دفتر دوم به تعویق افتاد. اما حسین خوارزمی در جواهر الاسرار با وجود دلایل و حکمت هایی که در علت تأخیر جلد دوم آورده، از وفات زوجه حسام الدین ذکر نکرده و بیت مولانا را که غیبت حسام الدین را رفتن به معراج حقایق دانسته - حسین خوارزمی نیز همان معراج حقایق شناخته است.<sup>۴</sup> یا نخواسته

۱. مناقب العارفين، صفحة ۱۱۵.

۲. نفحات الانس، صفحة ۴۱۷.

۳. در نسخه مناقب العارفين که در دسترس بنده می باشد، این سخن به نظر نخورد و در این نسخه با وصف محاسن، معایبی نیز می باشد.

۴. جواهر الاسرار، صفحة ۲۹۸. خوارزمی شروع شرح دفتر دوم را در ۸۳۲ نموده و شرح را نیز بعد از ختم شرح مجلد اول تأخیر دست داده.

سوگ دو ساله او را در ماتم زوجه اش معراج حقایق بنامد. والله اعلم. از ابیات دیباچه دفتر دوم عِلّت غیبت دو ساله چلبی به صراحت معلوم نمی شود. مولانا در این معنی می فرماید:

مدتی این مثنوی تأخیر شد      مهلتی بایست تا خون شیر شد  
تا نزیاید بحث نو فرزند نو      خون نگردد شیر شیرین خوش شنو  
چون ضیاء الحق حسام الدین عنان      باز گردانید ز اوج آسمان  
چون به معراج حقایق رفته بود      بی بهارش غنچه ها نشکفته بود  
چون ز دریا سوی ساحل بازگشت      چنگ شعر مثنوی با ساز گشت  
مثنوی که صیقل ارواح بود      بازگشتش روز استفتاح بود<sup>۱</sup>  
مطلع تاریخ این سودا و سود      سال هجرت ششصد و شصت و دو بود  
بلبل ز اینجا برفت و بازگشت      چنگ شعر مثنوی با ساز گشت  
ساعد شه مسکن این باز باد      تا ابد بر خلق این در باز باد  
از مقدمه دفتر دوم نیز عِلّت غیبت حسام الدین یا عِلّت تأخیر مجلد دوم مثنوی را نمی توان استنباط نمود.

چون دفتر دوم مثنوی معنوی در ۱۵ رجب ۶۶۲ افتتاح شده و به قول جامی در نفحات، دو سال، مدت تأخیر بوده، از این رو حساب می گیرند که باید نظم دفتر اول قبل از سال ۶۶۰ آغاز شده باشد و اگر نظم دفتر اول مثلاً در دو سال پایان یافته باشد، باید مثنوی در آغاز سال ۶۵۸ شروع شده باشد. به عقیده این عاجز اگر این حساب درست باشد که دفتر اول مثنوی معنوی در سال ۶۵۸ آغاز شده، این جایک تشویش حادث می گردد و آن این است که مولانا ده سال به قول صریح سلطان ولد با حسام الدین چلبی تنگاتنگ مصاحبت داشت و مولانا در سال ۶۷۲ وفات یافته. پس آغاز دفتر اول مثنوی باید هرگز قبل از سال ۶۶۲ نبوده باشد، زیرا مسلم داشته ایم که مولانا مثنوی را به خواهش حسام الدین چلبی منظوم نموده. به هر صورت چون مولانا در سال ۶۰۴ متولد شده و

۱. روز استفتاح روز پانزدهم رجب است. محمدایوب لاهوری در شرح مثنوی گوید: «این روزها را بدان جهت استفتاح گویند که درهای آسمان و ابواب بهشت در این روز گشوده شود و در این روز عیسی در مهد به سخن آغاز کرده و حسام الدین چلبی در سال ۶۶۲ به خدمت مولانا درآمده.»

شمس تبریزی در ۶۴۵ برای آخرین بار غیبت اختیار کرده، پس آغاز نظم مثنوی معنوی وقتی تخمین می شود که سن عمر شریف مولانا پنجاه و چهار یا پنجاه و شش بود و از غیبت شمس سیزده سال یا یازده سال گذشته باشد. مثنوی معنوی در شش دفتر ضبط گردیده و تعداد ابیات آن را خاورشناسان تا بیست و شش هزار بیت نوشته اند.<sup>۱</sup>

یک دفتر دیگر نیز به نام مولانا منسوب و در خاتمه افزود گردیده. همه محققان بر آن اند که این مجلد از حضرت مولانا نمی باشد و دلیل همه آنها این است که این دفتر با سبک و اسلوب مثنوی مولانا تفاوت های فاحش دارد و از نگاه تاریخ نیز انتساب آن به مولانا نامعقول و غیرمقبول است. نزد این جانب علاوه بر دلایل دیگران، یک دلیل دیگر نیز هست که آن گفته افلاکی است. در روایت افلاکی تنها از شش مجلد ذکر شده و اگر جلد هفتم می بود، لابد ذکر آن به میان می آمد.

افلاکی گوید: روزی از حضرت مولانا پرسیدند که مجلدات مثنوی را با هم دیگر تفصیلی و ترجیحی هست؟ فرمود: «ثانی را بر اوّل فضیلت چنان است که آسمان دوم را بر اوّل و سوّم را بر دوم و چهارم را بر سوّم و ششم را بر پنجم، چنانچه تفضیل ملکوت بر عالم ملک و تفضیل جبروت بر ملکوت».<sup>۲</sup>

ارباب سیر می نگارند که به جز همان هجده بیت مقدمه، دیگر تمام ابیات مثنوی را مولانا می سرود و حسام الدّین چلبی می نگاشت.

افلاکی می نگارد «سلطان الخلفاء حسام الدّین چلبی مجموع مجلدات مثنوی را بر حضرت خداوندگار هفت بار فروخواند و سماع جانی کرده، استماع فرموده و به رموز کنوز اسرارش مطلع گشته، مطلع انوار اسرار الهی شد و تمام مشکلات مثنوی را حرفاً حرفاً و الفاً الفاً حل کرده و بعد از حل ثبت فرموده و اعراب نهاد و هر که از حضرت ایشان سماع کرد و نسخه ساخت، همانا که نسخه صحیح و معتمد علیه آن است».<sup>۳</sup>

\*\*\*

چنانچه در گذشته نوشتیم، مثنوی معنوی به خواهش حسام الدّین چلبی و بر اساس الهی نامه و مثنویات شیخ عطار بنیاد گذاشته شد.

۲. مناقب العارفین، صفحه ۲۷۵.

۱. یادداشت های آقای شجره به نام شخصیت مولوی.

۳. مناقب، صفحه ۱۹۸.

### روابط مثنوی با الهی نامه

حکیم الهی و عارف اسرار کبریایی ابوالمجد محدود بن آدم سنایی نخستین کسی است که کتاب مستقل در حقایق و معارف منظوم نموده و از استادان و سرآمدان این طایفه علیه محسوب است.

اگر چه خواجه مناجاتیان عبدالله انصاری هراتی غزلهای عارفانه و رباعیات شورانگیز سروده و ابوسعید ابوالخیر میهنی ترانه های شیوا دارد، اما حکیم ارجمند و سخن سرای بزرگ ما سنایی غزنوی، در این فن داد استادی داده و آن زلال حقایق و دقایق را که مردم تشنه آن بوده اند، در بحر سخن منظوم در آورده و با چشمه فیاضی که از درون جان وی برخاسته بود، حدیقه عرفان را آبیاری نموده و با مشعل انوار الهی طریقه تحقیق را روشن گردانیده و سیر عباد را به سوی معاد معین فرموده است.

مولانا جلال الدین خداوندگار بلخ به عارف بزرگوار غزنوی و آثار وی ارادت کامل داشته و با وجود آن که تخمیناً صد سال میان این دو دریای معارف برزخ واقع گردیده، خود را پیرو و شاگرد او می دانسته است و به کتاب الهی نامه - که عبارت از حدیقه الحقیقه یا سنایی آباد می باشد - بس احترام داشته و آن را به مثابه کتب مقدس شایسته تعظیم و توقیر پنداشته است.

شمس الدین افلاکی در مناقب العارفین نکات مهمی ضبط کرده که می توان از آن دانست که خداوندگار بلخ به آیین اویسیان چه روابط استوار به شخصیت معنوی حکیم غزنه داشته و حتی در حال استغراق و سماع مقابل تخیل روحانیت وی مکرر گردن می نهاد.

شهاب الدین گوبنده و عثمان قوال روایت کردند که روزی در مدرسه سماع عظیم بود. حضرت مولانا از حد بیرون شورها کرده، دم به دم تا تخت گویندگان منحی گشته، عذر ها می خواست و مکرر عذر می نمود. اصحاب را اعتقاد یکی در هزار می شد، که این تواضع با که می کند؟ چون سماع به پایان رسید. چلبی حسام الدین سر نهاد و آن راز را پرسید. خداوندگار فرمود: «سر روحانیت خواجه حکیم سنایی متمثل شده بود و تجسّد می نمود. من دم به دم عذر می خواستم تا از من خشنود باشد.» که این حالت را تمثیل و

تروّض و تجسّد گویند.<sup>۱</sup>

همچنین سراج‌الدین مثنوی‌خوان از حسام چلبی روایت می‌کند که گفت: روزی کسی را سوگند می‌دادم و به جای قرآن، الهی‌نامه سنایی را پوشانیده، بر رحل گذاشته بودم. در این حال خداوندگار وارد شد. قضیه را عرض نمودم: فرمود: «چرا الهی‌نامه را می‌پوشی؟ این معانی که در این کتاب ذکر شده، مقتبس اسرار قرآن می‌باشد.»

\*\*\*

بهاء‌الدین بخری روایت می‌کند که روزی مولانا فرمود: «هر که به سخنان عطار مشغول شود، از سخنان سنایی مستفید شود و هر که سخنان سنایی را به جدّ به مطالعه آرد، بر سر سخنان ما واقف گردد.»

بهاء‌الدین بخری گوید، روزی در مدرسه، قامعی شاعر، به حضور مولانا درباره سنایی اسائه ادب نمود. مولانا سخت برآشفّت و گفت: «اگر عظمت سنایی را می‌دید، کلاه از سرت می‌افتاد...»

اصطلاحاً حق است مَر ابدال را. که نباشد زان خبر اقوال را

زان نماید این حقایق ناقم که بر این خامان بود فهمش حرام

روزی مولانا در حجره چلبی بدرالدین آمده، دید خودش خفته و الهی‌نامه را در پست پشت خود نهاده است. فرمود، خواجه حکیم حاضر و تو در خواب رفته‌ای. همانا که رعایت ادب از سایر طاعات بهتر است.<sup>۲</sup>

این روایات را که ذکر نمودیم، افلاکی در مناقب‌العارفین آورده، در کتاب مثنوی معنوی از الهی‌نامه حکیم سنایی غزنوی نکات فراوان آورده شده که برخی را مولانا تصریح کرده و حصّه بسیار در ضمن قصص و تمائیل و حقایق آمده و چنان اتحاد معنوی میان این دو کتاب موجود است که انسان گمان می‌کند دو نور از یک مشعل تابیده یا دو میوه بر یک شاخ به بار آمده یا دو شکوفه در یک بهار خندیده باشد.

و باید چنین دانست، زیرا این بزرگان در جرس یک کاروان راه می‌پیمایند و به سوی یک روشنایی می‌شتابند و تشنه یک زلال‌اند. بحث در مماثلت میان حدیقه و مثنوی از این مقدمه مختصر خارج است. البته تحقیق این مبحث مستلزم فحوص، تدقیق فراوان و

۱. مناقب‌العارفین، صفحه ۱۳۰.

۲. مناقب‌العارفین، صفحه ۲۶۱.

شایسته تدوین کتابی مفصل و مستقل می‌باشد. در اینجا شواهدی چند به طور مثال آورده می‌شود:

در حکایت پیلان و خانه تاریک و کوران، این حکایت در حدیقه چنین منظوم گردیده:

بود شهری بزرگ در حد غور و اندر آن شهر، مردمان همه کور  
 پادشاهی در آن مکان بگذشت لشکر آورد و خیمه زد بر دشت  
 داشت پیل بزرگ با هیبت از پی جاه و حشمت و صولت  
 مردمان را ز بهر دیدن پیل آرزو خاست زان چنان تهویل  
 چند کور از میان آن کوران بر پیل آمدند از آن عوران  
 تا بدانند شکل و هیأت پیل هر یکی تازیان در آن تعجیل  
 آمدند و به دست می‌سودند زان که از چشم بی‌بصر بودند  
 هر یکی را به لمس بر عضوی اطلاع ارفستاد بر جزوی  
 هر یکی صورت محالی بست دل و جان در پی خیالی بست  
 چون بر اهل شهر باز شدند برشان دیگران فراز شدند  
 آرزو کرد هر یکی ز ایشان آن چنان گم‌رهان و بدکیشان  
 صورت و شکل پیل پرسیدند و آنچه گفتند جمله بشنیدند  
 آن که دستش به سوی گوش رسید دیگری حال پیل از او پرسید  
 گفت شکلی است سهمناک عظیم پنهن و صعب و فراخ همچو گلیم  
 وان که دستش رسید زی خرطوم گفت گشتست مر مرا معلوم  
 راست چون ناودان میانه تهی است سهمناک است و مایه تباهی است  
 و آن که را بد ز پیل ملموش دست و پای سطر و پر بوشش<sup>۱</sup>  
 گفت شکلش چنان که مضبوط است راست همچون عمود و مخروط است  
 هر یکی دیده جزوی از اجزا همگان را فستاده ظن خطا  
 هیچ دل را، ز کئی آگه فی علم بسا هیچ کور هم‌ره فی  
 جملگی را خیالهای محال کرده مانند غنفره<sup>۲</sup> به جوال

۱. بوس مشتق از بیوسیدن. (ظ: باید صورتی از بوس به معنی سختی باشد. مصحح)

۲. غنفره: به ضم غین معجمه، ابله و نادان.

از خدایسی خلایق آگه نیست      عقلا را در این سخن ره نیست  
حضرت مولانا این داستان را چنین به نظم در آورد:

پیل انسدر، خانه تاریک بسود      عرضہ را آورده بسودندش هسود  
از برای دیدنش مردم بسی      اندران ظلمت می شد هر کسی  
دیدنش با چشم چون ممکن نبود      انسدر آن تاریکی اش کف می بسود  
آن یکی را کف به خرطوم افتاد      گفت همچون نساودانستش نهاد  
آن یکی را دست برگوشش رسید      آن بر او چون بادبزن شد پدید  
آن یکی را کف چو بر پایش بسود      گفت شکل پیل دیدم چون عمود  
آن یکی بر پشت او بنهاد دست      گفت خود این پیل چون تختی بُدست  
هم چنین هر یک به جزوی چون رسید      فهم آن می کرد هر جا می تنید  
از نظر که گفتشان بُد مختلف      آن یکی دالش لقب داد آن، الف  
در کف هر کس اگر شمع بدی      اختلاف از گفت شان بیرون شدی  
چشم حس همچون کف دست است و بس      نیست کس را بر همه آن دسترس  
آنچه را حکیم غزنه در این باب در نیست و دو بیت بیاورده، خداوندگار بلخ در پنجاه  
بیت شرح و بسط داده. رنگ داستان در ظاهر تفاوت ندارد و مطلب این است که انسان از  
کشف راز هستی عاجز می باشد. آنچه فلاسفه هر یک از ظن خود تأویل نموده اند، مشابه  
آن است که هر کدام جزئی از پیکر بزرگ پیل را لمس نموده و آن را شرح داده اند.  
اکنون باید تأمل کنیم که آنچه را که حکیم سنایی در الهی نامه منظوم نموده، مولانا به  
چه علت دوباره در مثنوی آورده. آیا تنها می خواسته بحر شعر را تبدیل کند و هنر خود را  
بنماید، یا از این داستان نظر دیگر دارد و چیزی بر آن افزوده است؟ به عقیده این عاجز با  
وصف آن که ظاهر داستان یک صبغه دارد و حتی در تشبیهات هر دو استاد نیز اختلافات  
بسیار جزئی می باشد، چنانچه سنایی خرطوم را به ناودان و پای پیل را به ستون تشبیه  
کرده، مولانا نیز همین کار را نموده. تنها حکیم گوش را به گلیم و مولانا به بادبزن (پکه)  
تشبیه کرده و یک تشبیه بر تشبیهات حکیم افزوده که پشت پیل را به تخت تشبیه کرده  
است و پیل را چه غوریان دیده باشند و چه غیر آن، در نتیجه تفاوت وارد نمی کند. تنها  
تفاوت در یک امر مهم است و آن این است که در داستان حکیم، مردمی که به تماشای  
پیل آمده اند همه کور بودند. اما در داستان مولانا این مردم کور نمی باشند و همه چشم

دارند و حرف اینجا است که تنها کور از دیدن پیل عاجز نیست، بلکه بینا نیز با این چشم ظاهر، پیل را در خانه تاریک دیده نمی‌تواند و اگر شمع هدایت بتابد، این اختلافات رفع می‌شود. چشم حس در خانه تاریک چون کف دست است، چنان‌که گوید:

در کف هر یک اگر شمی بادی      اختلاف از گفتشان بیرون شدی  
چشم حس همچون کف دست است و بس      نیست کف را بر همه آن دسترس  
و آن‌گاه چندین دقایق و نکات بر داستان افزوده و گویا کلمات استاد غزنه را شرح نموده و مثالهای بسیار شیوا و شیرین و دل‌انگیز بر آن افزوده و در این داستان است که گفته: «چشم دریابین دیگر و چشم کف‌بین دیگر است. کف از مدد دریا می‌جنبید. شگفت است که انسان کف را می‌نگرد و دریا را نمی‌بیند. گوید: اگر من از آن اسرار در کسوت صورت و قشیل سخن گویم، می‌ترسم، مردم در صورت مشغول گردند و بلغزند. انسان چون گیاه پایش در زمین فرو رفته، بدون یقین به وزش باد سر می‌جنباند. هنگامی که انسان از عدم به وجود آمده، مگر مست و بی‌خود بوده که راه آمدن را فراموش کرده. این جهان مانند درخت است و ما میوه‌های خام آنیم. تا وقتی که میوه خام باشد، سخت در شاخ می‌چسبد و شایسته بردن به کاخ نمی‌باشد. چنین تا خام است، خون می‌آشامد و همین‌که پخته می‌شود، چشمش باز می‌گردد و از تاریکی به روشنایی می‌رود و شیر گوارای مادر را می‌نوشد. آن‌گاه در پایان سخن گوید که حق آن است که روح‌القدس به تو گفته آن سخن را، نه تو خود گفته توانی و نه من و نه غیر من، به تو گفته توانیم. دم مزن تا از او شنوی و اسراری که در کتاب و خطاب نیابی، از زبان بی‌زبانی سمع کنی و از آفتاب گوش داوی:

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| چشم دریا دیگر است و کف دگر     | کف پهل وز دیده دریا نگر        |
| جنبش دریا ز کفها روز و شب      | کف می‌بینی و دریا، فی‌عجب!     |
| ما چو کشتی‌ها به هم برمی‌زنیم  | تیره چشمیم و در آب روشنیم      |
| ای تو در کشتی تن رفته به خواب  | آب را دیدی نگری، در آب آب      |
| گر بگویم زان بلغزد پای تو      | ور نگویم هیچ از آن، ای وای تو  |
| ور بگویم در مثال صوری          | بر همان صورت بچسبی ای فتی      |
| بنسته پایی چون گیاه اندر زمین  | سر بجنبانی بس به بسادی بی‌یقین |
| لیک پایت نیست تا نقلی کنی      | یا مگر پا را از این گل برکنی   |
| چون کنی پا را حیاتت زین گل است | این حیاتت را روش بس مشکل است   |

جو قظام خویش از قوت القلوب  
تا بیینی بی حجب مستور را  
بلکه بی گردون سفر بی چون کنی  
هین بگو چون آمدی مست آمدی  
لیک رمزی با تو بر خواهیم راند  
گوش را بریند، آنکه گوش دار  
در بهاری و ندیدستی تموز  
ما بر او چون میوه های نیم خام  
زان که در خامی شاید کاخ را  
سست گیرد شاخها را بعد از آن  
تا جنینی، کار خون آشامی است  
با تو روح القدس گوید فی منش  
فی من و فی غیر من ای هم تو من  
تو ز پیش خود به پیش خود شوی  
با تو اندر خواب گفته است آن نهان  
دم مزن والله اعلم بالصواب  
از زیبان بی زبان که قلم تعال  
آنچه نباید در کتاب و در خطاب.

شبهی نعمانی که خود از محققین است، در مماثلت مثنوی معنوی و الهی نامه (حدیقه)  
این دو منظومه را مثال آورده:

الهی نامه:

روح با عقل و علم داند زیست

روح را پاری و نازی نیست

\*\*\*

مثنوی:

روح با علم است و با عقل است یار

روح را با ترکی و نازی چه کار

## در وصف دل

الهی‌نامه:

از در تن که صاحبِ کُله است  
تا در دل، هزار ساله ره است  
از در جسم تا به کعبهٔ دل  
عاشقان را هزار و یک منزل<sup>۱</sup>  
پر و بال خرد ز دل باشد  
تن بسیدل جهان گل باشد  
باطن تو حقیقت دل توست  
هرچه جز باطن تو باطل توست  
اصل هزل و مجاز دل نبود  
دورخ خشم و آز دل نبود  
پارهٔ گوشت نام دل کردی  
دل تحقیق را بهل کردی  
دل یکی منظری است رسانی  
حجرهٔ دیو را چه دل خوانی  
نیست غبنی که یک رمه جاهل  
خوانده شکل صنوبری را دل  
این که دل نام کرده‌ای به مجاز  
رو به پیش سگان کوی انداز  
دل که با جاه و مال دارد کار  
آن سگی دان و آن دگر مردار



مولانا گوید:

تو همی‌گویی مرا دل نیز هست  
دل فراز عرش باشد، فی به پست  
خود روا داری که آن دل باشد این  
که بود در عشق شیر و انگبین  
لطف شیر و انگبین عکس دل است  
هر خوشی را آن خوش از دل حاصل است  
پس بود دل جوهر و عالم عرض  
سایهٔ دل چون بود دل را غرض  
بغاها و سبزه‌ها در عین جان  
بر برون عکسش چو در آب روان  
آینهٔ دل چون شود صافی و پاک  
نسقشها بینی برون از آب و خاک  
صورت بی‌صورت بی‌حند و غیب  
ز آینهٔ دل تافت بر موسی ز غیب  
گر چه این صورت نگنجد در فلک  
فی به عرش و فرش دریا و سمک

۱. عرفاء گویند: چون خداوند گل آدم را بیافرید، امر شد که بر بیرون و اندرون پیکر آدم آینه‌ها نصب کنند که هر آینه مظهر صفتی از صفات الهی باشد. آنچه معروف است هزار و یک آینه مطابق هزار و یک صفت خداوند در پیکر آدم نشانیدند (مرصادالعباد نجم‌الدین رازی معروف به دایه، صفحهٔ ۴۳). «سرا پای مرا دل آفریدند / که مفتون سرا پای تو باشد»

روزن دل گر گشاده است و صفا می رسد بی واسطه نور خدا  
 در این شک نیست که این هر دو شعر در تعریف دل است و دل خود یکی از  
 موضوعات مهم تصوف می باشد و اهل عرفان ناگزیرند که از این لطیفه ربّانی و آینه انوار  
 الهی ستایش کنند.<sup>۱</sup> اما در الفاظ مولانا و حکیم سنایی و طرز افاده آن دو استاد بزرگوار  
 در این دو قطعه که شبلی برگزیده، تفاوت های واضح موجود است و نمی توان بالتّمام آن را  
 عیار قرار داد و حکم کرد که مولانا در مسأله دل مطابق اسلوب ادبی سنایی سخن رانده.  
 در ابیات ذیل می توان این مماثلت را آشکارا دید.

|                              |                                                             |
|------------------------------|-------------------------------------------------------------|
| در صفت عشق                   | عقل در راه عشق دیوانه است                                   |
| حکیم غزنه گوید:              | عقل از سودای او کور است و کور                               |
| عاشق خود نه کار فرزانه است   | باز گشته ز راه سرگردان                                      |
| مولانا گوید:                 | سخت پنهان است و پیدا حیرتش                                  |
| ن نیست از عاشق کسی دیوانه تر | حکیم و مولانا هر دو عشق را به آتش تشبیه می کنند. حکیم گوید: |
| حکیم گوید:                   | آتش بار و برگ باشد عشق                                      |
| عرش و فرش از نهاد او حیران   | ملک الموت مرگ باشد عشق                                      |
| مولانا گوید:                 |                                                             |

۱. در کتب این طایفه علیّه در مسأله قلب (دل) مقالات بسیار نگاشته شده و این بحث یکی از غوامض مسائل تصوف است. در غواف در بحث قلب آورده است که معرفت از صاف قلب کماهی متعذر است و عبارت از آن متعسر و بدین جهت آن را قلب نامند که در اطوار احوال و ترقی مدارج کمال از حالی به حالی می گردد و تقلّب می کند و هم در همان کتاب است که دل در وجود انسان به مثال عرش رحمان است. عرش قلب اکبر است در عالم کبیر؛ و دل قلب اصغر است در عالم صغیر. و دل را صورتی است و حقیقتی. صورتش آن پاره گوشت صنوبری است که در جانب ایسر بدن واقع شده و حقیقت قلب لطیفه ربّانی است. حقیقت دل لطافت محض و صورت آن کثافت محض است و میان کثیف مطلق و لطیف مطلق هیچ مناسبتی نباشد. (صفحه ۷۰)

مولانا گوید:

عشق چون شعله است کان چون برفروخت هر چه جز معشوق باشد جمله سوخت  
چون حدیث جان بخش عشق در میان آمد، لازم دید در این داستان شیوا که نقد جان  
صاحب دلان و طراز خرقه عارفان است، ابیاتی چند از هر دو استاد بزرگوار استنساخ کند  
تا روش نگارش و اسلوب افاده ایشان به طور مجموع نیز روشن گردد و بر خوانندگان  
هویدا شود که این نغمه آسمانی را کدام یک شوریده تر نواخته است.

حکیم غزنه گوید:

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| دلبر جان ریای عشق آمد        | سر بر و سر نمای عشق آمد    |
| عشق با سر بریده گوید راز     | زان که داند که سر بود غماز |
| خیز و بنمای عشق را قامت      | که مؤذن بگفت قد قامت       |
| آب آتش فروز عشق آمد          | آتش آب سوز عشق آمد         |
| بنده عشق باش تا برهی         | از بلاها و زشتی و تپهی     |
| نیست در عشق حظ خود موجود     | عاشقان را چه کار با مقصود  |
| عشق و مقصود کافری باشد       | عاشق از کام خود بری باشد   |
| عشق آتش نشان بی آب است       | عشق بسیار جوی کمیاب است    |
| هر چه آن نقش دور گردون است   | از سرا ضرب عشق بیرون است   |
| عشق برتر ز عقل و از جان است  | لی مع الله وقت مردان است   |
| عقل مردی است خواجگی آموز     | عشق دردی است پادشاهی سوز   |
| عقل و نفس و طبیعت از پی زیست | هه در جنب عشق دانی چیست    |
| نفس نقشی و عقل نقاشی         | طبع کردی و عشق فراشی       |

\*\*\*

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| سرافیل قیامتگاه عشق چنین گوید: | عشق اصطربلاب امرار خداست       |
| علت عاشق ز علتها جداست         | عشق دریایی است قعرش ناپدید     |
| درنگنجد عشق در گفت و شنید      | هفت دریا پیش او بحری است خرد   |
| قطره های بحر را نتوان شمرد     | اندر او هفتاد و دو دیوانگی است |
| با دو عالم عشق را بیگانگی است  | نیست بیماری چو بیماری دل       |
| عاشق پیداست از زاری دل         |                                |

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| بهر خوشنودی شاه فرد خویش      | عاشقم بر ریج خویش و درد خویش |
| جان فدای یار دل‌رنج‌بان من    | نا خوش او خوش بود بر جان من  |
| چون به عشق آیم خجل باشم از آن | هرچه گویم عشق را شرح و بیان  |
| عشق لرزاند زمین را از گزاف    | عشق بشکافد فلک را صد شکاف    |
| وصف حال عشق را اندر ثبات      | باز گوید این جبال راسیات     |
| گر نبود عشق، بفسردی جهان      | دور گردون‌ها ز برج عشق دان   |
| صد قیامت بگذرد وان ناقام      | شرح عشق از من بگویم بر درام  |
| عاشقان را ملت و مذهب خداست    | ملت عاشق ز ملت‌ها جداست      |
| وی طسیب جمله علت‌های ما       | شادباش ای عشق خوش سودای ما   |
| عشق عشق عشق و ای دلخواه عشق   | ای سرافیل قیامتگاه عشق       |

\*\*\*

اشعاری که در مثنوی معنوی از قصاید و الهی‌نامه آورده شده و صریحاً شرح و تعبیر گردیده، این است:

به هرج از راه وامانی چه کفر آن حرف و چه ایمان

به هرج از دوست دور افتی چه زشت آن نقش و چه زیبا

این بیت از قصیده معروف سنایی است که به این مطلع آغاز می‌گردد:

مکن در جسم و جان منزل که این دو ن است و آن والا

قدم زین هر در بیرون نه، نه اینجا باش، فی آنجا

و در دفتر اول ضبط گردیده است. دیگر این دو بیت است که در دفتر اول شرح

گردیده:

چون نداری گرد بدخویی مگرد

ناز را رویی نباید همچو ورد

سخت آید چشم نابینا و درد

زشت باشد روی تازیبا و ناز

اینجا مولانا حکیم را به این القاب ستوده:

تا بیایی در تن کهنه نسوی

بشنو این پسند از حکیم غزنوی

تا به کل بیرون شوی از آب و گل

این رباعی را شنو از جان و دل

هوش را جان ساز و جان را هوش کن

پسند او را از دل و جهان گوش کن

در الهی‌نامه گسسته شرح این

آن حکیم غزنوی شیخ گزین

دیگر این دو بیت حکیم است که در دفتر اول مثنوی معنوی ضبط گردیده:

آسمانها است در ولایت جان      کارفرمای آسمان جهان

در ره روح، پست و بالاهاست      کوههای بلند و صحراهاست

مولانا در اینجا اقوال حکیم را مفتاح وقوف بر گنجهای غیبی دانسته و آن را سرمه شناسایی حقیقت و انموده و حکیم را به لفظ پیر دانا ستوده.

دیگر در دفتر سوم در ذیل حکایت پدید آمدن روح القدس به شکل آدمی بر مریم، کتاب مثنوی را در مقابل الهی‌نامه (تواضعاً) ترک جوشی نیم‌خام گفته و حکیم را امام الغیب و فخرالعارفین خوانده و گفته است:

ترک جوشی کرده‌ام من نیم‌خام      از حکیم غزنوی یشنو قسام

آن امام الغیب و فخرالعارفین      در الهی‌نامه گفته شرح این

در الهی‌نامه گوید شرح این      آن حکیم غیب و فخرالعارفین

دیگر این دو بیت را که در نسخ خطی به نام حکیم سنایی ضبط گردیده، مولانا در دفتر چهارم آورده شرح کرده:

گر نبی نیستی ز امت باش      چون که سلطان نه‌ای رعیت باش<sup>۱</sup>

پس رو خامشان خامش باش      وز خودی رأی زهمتی متراش

دیگر در دفتر پنجم مثنوی آنجا که مولانا داستان مخنث لوطی را ذکر می‌کند، از آوردن آن داستان هزل به وسیله این بیت حکیم عذر می‌خواهد.

هزل من هزل نیست تعلیم است      بیت من بیت نیست، اقلیم است

دیگر در دفتر پنجم مثنوی در حکایت شیخ محمد سرری غزنوی این بیت حکیم را در عنوان می‌گنجاند:

هز که را جان ز عزّ لیبک است      نامه‌بر نامه پیک‌بر پیک است

دیگر در دفتر ششم مثنوی معنوی این بیت حکیم را به صورت مثال می‌آورد:

جهد کن تا ز نیست هست شوی      وز شراب خدای مست شوی

دیگر در همان دفتر ششم در داستان اسپه که خوارزم‌شاه را پسند افتاده بو، و مالکش

۱. بیت اول چنین نیز خوانده شده:

مرد همت نه مرد نهمت باش      چون پیمبر نه‌ای ز امت باش -

راضی نبود و به عمادالملک توسل کرده بود و عمادالملک آن اسب زیبا را نکوهش کرده،  
خوارزمشاه را از گرفتن آن منصرف گردانیده بود. مولانا این بیت حکیم را در عنوان  
داستان مذکور آورده:

چون زیان حسد شود مخّاس - نشناسند یوسف از کرباس  
دیگر این قطعه حکیم است که مولانا آن را در شرح استمداد عارف از سرچشمه  
حیات ابدی و استمداد فطری بشری عنوان قرار داده و با اسلوب دل‌انگیز خویش تفسیر  
و شرح کرده:

کاریز درون جان تو می‌باید - کز عاریه‌ها تو را دری نگشاید  
یک چشمه آب از درون خانه - به زان جویی که از برون می‌آید

### مثنوی معنوی و آثار شیخ فریدالدین عطار

آثار مردی صاحب‌دل و عارفی کامل که اسرارنامه را در کودکی به مولانا داده و او را آتش  
سوختگان جهان دانسته بود، بعید نیست که طرف توجه و احترام او قرار یافته باشد، زیرا  
آن پیر دانشمند در نگاه مولانا روح بود و هفت شهر عشق را گردیده بود.

عطار روح بود و سنایی دو چشم او - ما از پی سنایی و عطار آمدم -  
هفت شهر عشق را عطار گشت - ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ام -

اشعار عطار که در مثنوی شرح و تفسیر شده یا چند داستانی که از کتب وی در مثنوی  
آورده شده، استیعاب آن از این مقدمه مختصر ساخته نیست. بحث در اسلوب این دو  
استاد بزرگوار و تصرفی که مولانا در اشعار عطار نموده و مقاصدی که از این تصرف  
داشته، مانند روابط میان آثار حکیم سنایی و مولانا شایسته تدوین کتاب جداگانه  
می‌باشد. در اینجا چند مثال به طور نمونه ایراد می‌گردد:

داستانی در مثنوی معنوی موجود است که سلطان محمود غزنوی پس از فتح یکی از  
بلاد هندوستان غلام هندوی را با خود آورد و او را مورد عنایت و التفات قرار داده، بر  
تخت خود نشاند و آن غلام می‌گریست. این داستان در مثنوی شیخ عطار نیز موجود  
است و مولانا خود اشاره می‌نماید که آن را از آثار عطار اختیار کرده است.

منتخبی از هر دو داستان

شیخ عطار گوید:

در ظفر یک طفل هندو یافتند  
از ملاحی فتنه او شد سپاه  
عاشق او گشت شاه نامدار  
یک نفس نشگفت از دیدار او  
لاجرم با خویش بر تختش نشاند  
وعده خوش داد از خویشش بسی  
کرد چون ابر بهاری گریه ساز  
گفت از آن گریم که گه گاه مادرم  
گفت او بدهد سزای تو مقیم  
بودم از محمود بی آگاه من  
پیش شه بیند مرا بر تخت زر  
زنده بی محمود چون ماند کسی

لشکر محمود نیرو یافتند  
طرفه شکلی داشت آن طفل سیاه  
آخرش بردند پیش شهریار  
همچو آتش گرم شد از کار او  
هر نفس شاخ نو از بختش نشاند  
دُر و گوهر ریخت در پیشش بسی  
طفل هندو در میان عز و ناز  
شاه گفتش از چه می‌گریی برم  
کردی از محمود از صد گونه بیم  
زان می‌گریم که چندین گاه من  
مادرم کو تا براندازد نظر  
ای دریغا بی‌خبر بودم بسی

مولانا همین داستان را چنین به نظم آورده:

ذکر شه محمود غازی سفته است  
در غنیمت اوفستادش یک غلام  
بر سپه یگزیدهش و فرزند خواند  
در کلام آن بسزرگ دین بجو  
شسته پهلوی قباد شهریار  
گفت شه او را که ای فیروز روز  
فوق افلاکسی قرین شهریار  
پیش تخت صف زده چون مهر و ماه  
که مرا مادر در آن شهر و دیار  
بینمت در دست محمود ارسلان  
جنگ کردی کاین چه خشم است و عتاب؟  
زان چنین نفرین مهلک سهل تر

رحمة الله علیه گسفته است  
کز غزای هند پیش آن همام  
پس خلیفه‌ش کرد و بر کرسی نشاند  
طول و عرض وصف قصه تو به تو  
حاصل آن کودک بر آن تخت نقار  
گریه می‌کرد اشک می‌راند او به سوز  
از چه گریی دولت شد ناگوار  
تو بر این تخت و وزیران و سپاه  
گفت کودک گریه‌ام ز آن است زار  
از تسو ام تهدید کردی هر زمان  
پس پسر مرا مادرم را در جواب  
می‌نیای هیچ نفرین دگر

سخت بی‌رحمی و بس سنگین دلی      که به صد شمشیر او را قاتلی  
من ز گفتم هر دو حیران گشتمی      در دل افتادی مرا بیم و غمی  
تا چه دوزخ خوست محمود این عجب      که مثل گشته است در ویل و کرب  
من می لرزیدی از بیم تو      غافل از اکرام و از تعظیم تو  
مادرم کو تا بیند این زمان      مرا بر تخت ای شاه جهان  
یا پدر کو تا مرا بیند چنین      خوش نشسته پهلوی سلطان دین

هر دو استاد، این داستان را به یک صورت منظوم ساخته‌اند و مطلب داستان این است که در یکی از جنگهایی که امین‌الملک و یمین‌الدوله سلطان محمود غزنوی رحمه‌الله در هندوستان نمود، هندو پسری را به عنایت گرفتند. در آن وقت آوازه فتوحات محمود و هیبت و شکوه وی در هندوان به آن پایه بود که پدر و مادر کودک خود را از سلطان غزنه می‌ترسانیدند و بزرگ‌ترین نفرین آن بود که می‌گفتند فلان کس به دست محمود بیفتد. این پسر را نیز مادر و پدرش از شکوه و جلال و هیبت دولت محمودی ترسانده بودند. اما چون پسر را نزد سلطان آوردند، سلطان او را بر کنار خویش بر تخت نشانید. آن کودک چون نوازش سلطان را بدان‌گونه دید، به گریه درآمد. سلطان علت گریستن او را پرسید. کودک گفت: «مرا پدر و مادر از هیبت تو می‌ترسانیدند. کاش می‌بودند و رحمت تو را در مورد من معاینه می‌کردند.»

در این داستان تنها یک تفاوت دیده می‌شود که شیخ عطار گفته است، سلطان بر آن کودک عاشق شد و به نگاه گرم محبت در وی دید و بدین جهت او را مورد عنایت قرار داد. اما مولانا که همیشه سلطان محمود و داستانهای او را با احترام یاد می‌کند، گفته است سلطان او را فرزند خواند و ذکری از عشقبازی سلطان با آن هندو پسر نکرده. سپس آن داستان را چنانچه آئین اوست که از قصه حصه می‌برد، تعبیر نموده و سخنانی بسیار دل‌انگیز و شیوا و پر شور آورده و گفته است سلطان محمود عبارت از فقر است و مادر مقصد از نهاد آدمی است که انسان را از سلطان فقر می‌ترساند. اما وقتی که انسان رحمت و عنایت سلطان محمود فقر را مشاهده کند، بی‌اختیار خواهد گفت: «عاقبت محمود باد» و به دامن او خواهد آویخت. آن‌گاه گوید:

هین بچه ز این مادر و تیبای او      سیلی بابا به از حلوای او  
همچو هندو بچه‌ها ای خواجه‌تاش      روز محمود عدم ترسان می‌باش

## از وجودی ترس کاکنون در ویی      آن خیالت لاشی و تولا شیی

\*\*\*

سه داستان دیگر را نیز مولانا منظوم نموده و در کتاب مثنوی معنوی ضبط کرده و هر یک را با آیینی که خود دارد تعبیر نموده و از آن روایات در آیات برآورده.

آن سه داستان، یکی حکایت طوطی و بازرگان است که در دفتر اول ذکر شده، دوم حکایت باز پادشاه و خانه پیرزن است که در دفتر دوم منظوم شده. سه دیگر شکایت پشه از جفای باد به حضور حضرت سلیمان بن داوود است که در دفتر سوم مثنوی ذکر شده و این هر سه حکایت در اسرارنامه شیخ عطار می باشد.<sup>۱</sup>

علاوه بر داستانهایی که از مثنویات شیخ عطار در مثنوی تفسیر شده، این بیت شیخ عطار نیز در دفتر اول مثنوی معنوی شرح گردیده است:

تو صاحب نفسی ای غافل میان خاک، خون می خور

که صاحب دل اگر زهری خورد، آن انگبین باشد

در مورد مقام و سلوک معنوی شیخ عطار و مولانا جلال الدین بلخی مؤلف تذکره هفت/تلبیس از زبان یکی از عرفا تشبیه لطیفی آورده و آن این است: از بزرگی که عارف طریقت و واقف وادی حقیقت بود، پرسیدند که «در شیوه مجاهدت و معاملت فرق میان شیخ عطار و مولانا چیست؟» فرمود: «مولانا چون شهبازی بود که به یک طرفه العین خود را از تخت طریقت به قبله حقیقت رسانده و شیخ عطار مانند موری است که به آهستگی آن طریق را پیموده و بر جزو جزو حقیقت آن رسیده و راه بریده.»

خود حضرت مولانا نیز با وجود آن احترام و عقیدت کامل که به حکیم سنایی و آن محبت و اعتراف که به شیخ عطار دارد، در میان سخنان خود و ایشان فرقی می دیده، چنانچه شمس الدین افلاکی روایت می کند: «وزی مولانا در حجره سراج الدین تبریزی که علامه زمان بود، تشریف آورد و به معانی مشغول شد. آن گاه فرمود: «حکیم الهی سنایی و خدمت فریدالدین عطار پس بزرگ بودند، لیکن اغلب سخن از فراق گفتند و ما همه از وصال گویم.» و باز گفتند: «امام ابوحنیفه و امامان دیگر رضی الله عنهم معماران عالم خشکی بودند.

۱. اسرارنامه یکی از مثنویاتی است که نسبت آن به شیخ عطار ثابت است و مطلع آن این بیت است:

به نام آن که جان را نور دین داد،      خرد را در خدا دانسی یقین داد.

هر که به صدق تمام طریقه ایشان گرفت و متابعت آن عزیزان کرد، از شرّ اشرار و قطاعان راه، این شده، به منزل رسید. اما جنید و ذوالنون و بایزید و شقیق و ادهم و منصور قدس الله سرهم مانند مرغان آبی بودند. هر که متابعت ایشان کند، از حیلتهای نفس مکاره خلاص یابد و به گوهر دریای قدرت ره برد.<sup>۱</sup>

### نظریه عباسی در مورد الهی‌نامه سنایی و مثنوی معنوی

عبد اللطیف بن عبدالله عباسی در آغاز قرن یازدهم هجری می‌زیست و کتاب مثنوی را بر روی هشتاد نسخه خطی تصحیح و تنقیح و مقابله نموده و به قول خودش آغاز این کار را در قریه آهن پوشان تشرای افغانستان کرده و بزرگ‌ترین خدمتی را در این راه انجام داده و، از سال ۱۰۳۸ هجری تا پایان سال ۱۰۴۲ به مقابله و شرح حدیقه (الهی‌نامه) پرداخته و آن را با چندین نسخه مقابله کرده و نسختهای را که از منزار خکیم از غزنی محمد عزیز کوکلتاش به دست آورده، متن قرار داده و بعد از آن کتاب لطایف المعنوی بر حقایق المثنوی - را تألیف کرده<sup>۲</sup> و ابیات مشکله هر شش دفتر را شرح و تفسیر نموده و در این راه عشق کامل داشته است.

این شخص در دیباچه‌ای که بر شرح حدیقه نگاشته، در مورد مثنوی و حدیقه اظهار نظر نموده از آن جا که وی حقیقتاً از آن باغ، برها خورده و از این بحر گهرها به کف آورده است، نظریه او را اگر چه نهایت موجز است و مجمل، در اینجا نقل و اقتباس می‌کنیم و بحث خود را درباره این دو کتاب مستطاب به سخنان او خاتمه می‌دهیم.

و آن که بعضی از مضامین حدیقه الحقیقه در مثنوی یافت می‌شود. به خاطر بعضی عیب‌جویان فضل دشمن حقیقت‌ناشناس می‌رسند که حضرت مولوی از حدیقه اقتباس و اخذ کرده، این معنی را در حق بینوایان عالم معنی و صاحبان بضاعت مزجات و مفلسان راه فضل و کمال توان اندیشید. گنجوران خزاین دانش و هنر و قادر طبعان ملک حقیقت و مجاز را به سرقه

۱. مناقب العارفین، صفحه ۱۲۹.

۲. کتاب لطایف مثنوی که شرح مختصر و مفید است، در مطبع نولکشور در لاهور طبع شده. مثنوی معنوی‌ای که عباسی تصحیح و مقابله نموده نیز طبع شده و نسخه معتبر آن در کتابخانه وزارت معارف می‌باشد. نسخه همین حدیقه مصححه او به نام امام الحدائق در کتابخانه موزه کابل است.

و اقتباس نسبت کردن، کمال بی هنری و بی خردی است. به حسب قال بعضی قیاس کنند که رتبه شعری حدیقه نسبت به کلام فصاحت نظام مثنوی ارفع و ارجح می باشد. بی تکلف در حدیقه شعری هست که یک بیت آن کوله بار صد دیوان است و از غایت بلندی دست ادراک هیچ ذی ادراکی به شرف بنیان آن نمی رسد و این مضمون «نکته ای گفته ام که تألیفی است / سخنی رانده ام که دیوانی است» در حق آن صادق می آید. اما چون نظر به حال و قال حضرت مولوی شود، گنجایش تفرقه و تمیز در این دو رتبه نیست و از عالم «لَا تَفَرَّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ» تفرقه میان حالت این دو بزرگ که بی شک ایشان را پیمبران ملت سخنوری توان گفت، مشر کفر و ضلال است. اما می توان میانه این دو کتاب، «عموم و خصوص مطلق» قرار داد که مثنوی اعم مطلق می باشد و حدیقه اخص؛ زیرا آنچه در حدیقه است، در مثنوی به شرح و بسط تمام یافت می شود و آنچه در مثنوی است، در حدیقه جز به طریق اجمال و ایجاز نتوان یافت. پس سزاوار است اگر حدیقه را به مثابه متن دانیم و مثنوی را شرح آن، و اگر بگوییم طرف قال و رتبه شعری حدیقه رجحان دارد و جانب حال مثنوی اقوی می باشد، هم خالی از جرأت و جسارت نیست. غایت ما فی الباب این قدر می توان گفت که طرف صحو حکیم غالب بود و جانب سکر مولوی راجح. آن صحو در حقیقت عین سکر است و این سکر عین صحو.

### نظر خود مولانا درباره مثنوی

کسی که این ارگون بهشتی را ساخته و خود آن را نواخته و خواسته است با نواختن آن جانهای مردم را نوازش کند و دلها را برانگیزد و این نغمه آسمانی را جهانی و جاودانی گرداند، آن را نردبان معراج حقایق می داند:

|                             |                                |
|-----------------------------|--------------------------------|
| نردبان آسمان است ایسن کلام  | هر که زین در می رود آید به بام |
| نی به بام چرخ کو اخضر بود   | بل به بامی کز فلک برتر بود     |
| بام گردون را از او آید نوا  | گردش باشد همیشه زان هوا        |
| این سخن همچون عصای موسی است | یا بمانند فسون عیسی است        |
| آب نیل است این حدیث جان فزا | یارش در چشم اعدا خون نما       |
| همچو قرآن مثنوی ما ز دل     | هادی بعضی و بعضی را مضل        |
| تو ز دوری دیده ای چتر سیاه  | یک قدم پا پیش نه بتگر سپاه     |

تو جو دوری، می نیبی غیر گرد  
چون شنیدی کاندز این جو آب هست،  
تو فرو بسر مشک آب اندیش را  
گر نسیند کور آب جو عیان،  
پس بسدان کاب مبارک ز آسان  
وحی دلا باشد و صدق بیان

مولانا چون مثنوی را مقتبس از مشکوة الهی و انگیخته دریای حقایق و معانی می دانست و خود فهمیده بود که آن ساز مقدس را به نوای مرغان ملکوت سراییده و آن لطایف نورانی را از جای دیگر به وی ارزانی داشته اند، ارادتمندان را به احترام مثنوی موظف می گردانید. افلاکی می نگارد: «روزی شمس الدین ولد در حجره خود خفته و مثنوی را از سر نسیان پس پشت نهاده بود. ناگاه حضرت مولانا درآمد. چون مثنوی را چنان دید، فرمود «مگر این سخن ما برای آن آمد که پس پشت باشد؟ والله والله از آنجا که آفتاب سر می زند تا آنجا که فرو می رود، این معانی خواهد گرفتن و در اقلیمها خواهد رفتن هیچ محفل و جمعی نباشد که این کلام خوانده نشود، تاحدی که در معبدها و مصطبه ها بخوانند و همه از آن سخن حلق پوشند و بهره مند شوند»!

### عظمت مثنوی از نگاه دیگران

نشانه بزرگی و عظمت مثنوی برتر از این چه خواهد بود که در این عرصه هفتصد سال که گوینده آن از خاکیان گسسته و با افلاکیان پیوسته است، این کتاب همیشه شمع بالین صاحب دلان و سرچشمه الهام بالغ نظران بوده است. در حلقه متاجاتیان و در خانه خراباتیان چون نغمه شوق به ارگون دلها درآمیخته و مانند شعله عشق سینه سینیای آرنی گویان را برافروخته. در بلاد ترک و ایران و پاکستان و ماوراءالنهر و عربستان و مصر و شام، چندین شرح با این کتاب نوشته شده و عرفای بزرگ به تفسیر آن پرداخته اند. در کابل، در قندهار، در بدخشان و تخارستان، در غزنه، در کناره های سند و اباسین، در این طرف و آن طرف جیحون، خاصه در بلخ و هرات هنوز این کتاب پس از نماز بامداد در

حلقات ذکر خوانده می شود و جایی نیز به آیین سماع مولوی، نوای نی آن را بدرقه می کند. علمای روحانی ما در مساجد و مدارس آن را درس می دهند و مطالعه این شهکار بشری را سرمایه و سود این جهان و آن جهان می دانند. شرحها و ترجمه ها و انتخاب هایی که در مرور این هفتصد سال از مثنوی معنوی به السنه مختلف شده، هنوز کاملاً تعریف و استقصا نگردیده.

یکی از نویسندگان ایران، فهرست این شروح را در مجله تربیت نشر کرده. با وجود توجه فراوان در تدوین آن فهرست، معلوم است شامل بر کلیه آن کتب نیست. کتبی که در ذیل از آن نام برده می شود، از روی رساله جناب احمد آتش استاد ادبیات فارسی در استانبول و فهرست مجله تربیت و کشف الظنون حاجی خلیفه تدوین شده، اما اعتراف باید نمود که در این مختصر نیز تمام آن شروح و تراجم و منتخبات استیعاب نشده است و این امر نیز عمری می خواهد و فراخی و تشبعی و تحقیقی.

#### گر بگویم، شرح این بی مر شود      فشنوی هفتاد من دفتر شود

۱- شرح حسین خوارزمی موسوم به جواهر الاسرار از این کتاب، نزدیک ترین شرح به زمان مولانا می باشد که تخمیناً در پنج سال، دفتر اول و دوم و سوم را شرح نموده و شرح دفتر سوم را در سال ۸۳۵ به پایان رسانده و کتابی هم در این معنی به نام کنوز الحقایق فی رموز الدقایق تألیف کرده.

۲- رساله نایبه مولانا یعقوب چرخ عارف و صوفی بزرگ افغانی (متوفی ۸۵۱).

۳- شرح علاء الدین علی بن مجد الدین محمد شاهرودی معروف به مصنفک از احفاد امام فخر الدین رازی (سال ۸۷۵).<sup>۱</sup>

۴- شرح سید نظام الدین محمود شیرازی ملقب به داعی الی الله (۸۶۷) که دیباچه مثنوی را با چند داستان شرح نموده است.

۵- لب لباب که منتخبی از مثنوی معنوی است و مطالب مثنوی در آن به صورت بس لطیف و نیکو تبویب و ترتیب شده و جملات دلکش و زیبا در عنوانها افزود گردیده و این کتاب را ملا حسین واعظ کاشفی سبزواری مدفون هرات (مؤلف تفسیر مواهب علیه) در

۱. شرح خلاصه مثنوی است که در دیباچه آن در ده مقاله اصطلاحات تصوف و احوال مشایخ فرقه موسویه بیان گردیده.

آخر ماه صیام سال ۸۷۵ تألیف کرده.

۶- رساله نایبه که جامی عارف بزرگ متوفی ۸۹۸ در شرح مطالب دو بیت اول دیباجة مثنوی معنوی نگاشته.

۷- مفتاح التوحید ضیاء الدین عمر شاسی ۸۹۴

۸- شرح ضیاء الدین عمر دده معروف به روشنی ۸۹۲

۹- ازهار مثنوی تألیف علاء الدین یحیی الواعظ شیرازی (۹۰۲)<sup>۱</sup>

۱۰- کتاب ابراهیم دده متخلص به شاهدی (۹۳۷).

۱۱- کتاب عبدالوهاب بن جلال الدین همدانی معروف به صابونی (۹۴۸)

۱۲- کاشف الاسرار ظریفی حسن چلبی (۹۴۲)

۱۳- کتاب مصلح الدین مصطفی سروری (۹۶۹)

۱۴- کتاب یوسف دده معروف به سینه چاک (۹۸۳).

۱۵- ثواب محمود مثنوی خوان (۹۹۸)

۱۶- کتاب شمعی (۱۰۰۲)

۱۷- جواهر الاسرار ساری عبدالله متخلص به وعیدی (۱۰۷۱).

۱۸- فاتح الابیات شیخ اسماعیل رسوخی مولوی انقروی معروف به دده (۱۰۴۲).

۱۹- مفتاح المعانی سید عبدالفتاح حسینی عسکری.

۲۰- مکاشفات رضوی شیخ محمدرضا (۱۰۴۹).

۲۱- لطایف المعنوی من حقایق مثنوی عبداللطیف عباسی (۱۰۴۳)

۲۲- اسرار نامه معین الدین عبدالله خویشگی (۱۰۳۷).

۲۳- روح المثنوی اسماعیل حقّی برو سوی ۱۱۲۷

۲۴- شرح مثنوی محمد افضل الله آبادی معروف به ثابت (۱۱۲۴).

۲۵- شرح مثنوی مولوی ولی محمد اکبر آبادی (۱۱۴۰).

۲۶- فتوحات معنوی ملا عبدالعلی ملقب به بحر العلوم (۱۱۱۰).

۲۷- مظهر الاشکال فی بیان لغات مثنوی محمد شعبان زاده (۱۱۱۲).

۲۸- مخزن الاسرار عبدالغنی بن اسمعیل نابلسی (۱۱۴۳).

- ۲۹ - سفینه نفیسه شیخ مصطفی (۱۱۴۸).
  - ۳۰ - کتاب سعدالدین سلیمان بن محمد (۱۱۰۲).
  - ۳۱ - اسرار (دده) (۱۲۱۱).
  - ۳۲ - المنهج القوی لطالب المثنوی (۱۲۳۰).
  - ۳۳ - شرح ایوب لاهوری (۱۲۵۶).
  - ۳۴ - کتاب ملا هادی عالم معروف سبزواری (۱۲۹۰).
  - ۳۵ - رحیق مختوم تألیف میرزا محمد نذیر.
  - ۳۶ - مفتاح العلوم (شرح مثنوی)
  - ۳۷ - بوستان معرفت (شرح اردو)
  - ۳۸ - شجرة معرفت (اردو)
  - ۳۹ - مرآة مثنوی (تفکیک مطالب و کشف الابیات)، اثر نهایت نفیس.
  - ۴۰ - مغز نغز (منتخب از ابواب مثنوی).
  - ۴۱ - رساله احمد آتش در شرح «نی»، طبع ترکیه.
  - ۴۲ - کتاب فاضل معاصر ترکی عبدالباقی گل‌پنارلی، طبع ترکیه.
  - ۴۳ - مشکوة الحاجات، رساله منتخبه عالم متأخر قندهاری در مناجاتهای مثنوی.
  - ۴۴ - کتب قیمت‌دار و محققانه که جناب فاضل معاصر ایران استاد فروزانفر در مورد زندگانی و آثار مولانا تألیف کرده.
  - ۴۵ - تعلیقات فاضل معاصر جلال همایی بر مثنوی ولدی
  - ۴۶ - تفسیر معنوی بر دیباچه مثنوی، رساله مختصر از عالم معاصر ایران حسین کاظم‌زاده (۱۳۳۴).
  - ۴۷ - ترجمه‌های پشتو
  - ۴۸ - گلدسته عشق، مجموعه‌ای مختصر از ابیات مثنوی که در آن کلمه عشق آمده، تدوین جناب احمد علی کهزاد مورخ شهیر افغانی.
- کتابی که به طور مستقل در شرح احوال و مناقب حضرت مولانا به نظر رسید:
- مناقب العارفین شمس‌الدین افلاکی معاصر مولانا.
- رساله فریدون بن احمد سپهسالار

مناقب مولانا، تألیف مولانا نورالدین عبدالرحمان جامی.

سوانح مولوی رومی، تألیف شبلی نعمانی.

شرح حال و زندگی مولانا از جناب استاد بدیع الزمان فروزانفر. رساله نفیس آقای علی دشتی، رساله آقای شجره، مقاله بسیار عالمانه جناب استاد عقاد که در مجله افغانستان در قاهره در سال ۱۳۳۶ نشر شده است.

در بلاد مغرب، نیکلسن بیشتر از دیگر خاورشناسان به آثار مولانا خدمت نموده و کتاب مثنوی را به زبان انگلیسی ترجمه کرده و شرح مکملی در زندگانی و احوال و آثار مولانا نگاشته؛ هم چنین سایر خاورشناسان که ذکر آنها از عهده مقدمه مختصر ما خارج است.

### نغمه نی و داستان سماع

شب از مطرب که دل خوشیاد وی را شنیدم ناله جانسوزی را

حافظ

در شرح کلمه «نی» که مولانا و مخدومنا جلال الدین بلخی رومی دیباچه مثنوی را بدان طراز معنوی بخشیده و آن را سرآغاز ساز عشق گردانیده، اصحاب حال و ارباب قال را اقوال مختلف است. بعضی برآنند که نی عبارت است از روح و برخی برآنند که نی مرشد کامل است. بعضی گویند نی عبارت از عاشق است و برخی گویند مراد از نی قلم اعلی است، یعنی حقیقت حضرت محمدیه صلی الله علیه و سلم. طایفه ای گویند مطلب از نی همین قلم ظاهر است.

بعضی گویند نی در حساب جمل ۶۰ شود و حرف سین نیز ۶۰ می باشد. پس نی همان عدد شصت است، که عبارت از حرف سین است. سین مخفف سید المرسلین است، صلی الله علیه و سلم، و سین در میان حروف امتیازی دارد که زیر و بینات آن مساوی است، زیرا «س» که ۶۰ می باشد، مساوی است به مجموع حرف «ی» که ۱۰ و بینات آن است. بعضی گویند نی عبارت از خود نی می باشد و مجاز در آن راه ندارد که مولانا سخنان خود را به زبان نی گفته است، چنانچه شرح این تأویلات در رساله نایبه یعقوب چرخ‌ی و جامی بیاید.

یک داستان از خود مولانا نیز در تأویل نی در مناقب العارفین مذکور است که ضبط آن در اینجا خالی از فایده نخواهد بود. افلاکی گوید: «روزی مولانا گفت که «وقتی حضرت پیغمبر (ص) در خلوت به شاه ولایت علی کرم الله وجهه شرحی از اسرار نهان بیان می فرمود، وصیت کرد که این اسرار عظیم را به نامحرم مگوی.» شاه ولایت در چهل روز تحمل فرمود، اما از آن عظمت اسرار بی قرار گردید و بحال تنفس نماند. عاقبت بی اختیار دامن صحرا گرفت، سر را در چاهی فرود آورد و آن رازها را یک به یک گفتن گرفت و چندان مستانه سخن می گفت که دهان مبارک کف آورده بود و آن کف در چاه می ریخت. چون آن رازها را گفت، سکون و سکوتی در قلب وی پدید آمد. پس از چند روز از آن چاه نایی پُرست و روز به روز بلند می شد و قد می کشید. شبانی روشن دل آن فی را برید و سوراخی چند کرد و آن را عاشقانه می نواخت. به شنیدن آن سماع، شتران و گوسفندان از چرا باز مانده گرد وی حلقه می بستند و این سخن به سمع مبارک حضرت ختمی مرتبت رسید.»

مولانا می گوید: «تا کسی را از اهل صفا صفوی نباشد، اسرار اخوان الصفا را از نوای نایی شنیده نتواند و متلذذ نگردد که الایمان کَلِّه ذوق و شوق.»

فی حدیث راه پُر خون می کند قصه های درد بجنون می کند

\*\*\*

آه و درد را ندارم محسرمی چون علی ره می کنم در قعر چاه  
چون بجوشد فی بروید از دمش فی بنالذ زار و من گردم تباه  
بس کن ای فی زان که ما ناسحرمیم زان شکر ما را و فی را عذرخواه<sup>۱</sup>  
اگر کلمه نی از خلال این تأویلات<sup>۲</sup> منتزع گردد، پس عبارت خواهد بود از آله موسیقی که از روزگاران دراز مورد توجه بوده<sup>۳</sup> و عرفایی که به سماع معتقد بوده اند، همیشه از نغمه نی لذایذ روحانی برداشته و به وجد و حالت آمده اند.  
سنایی که استاد و پیشوای گویندگان عرفانی است و به قول مولانا حکیم کامل العیار و

۱. مناقب العارفین، صفحه ۲۹۰.

۲. اصل: ویلات

۳. افلاطون می گفت: تأثیر موسیقی تنها از این جهت نیست که خلق و احساسات را تلطیف می کند، بلکه در حفظ سلامت و تجدید ندرستی نیز تأثیر دارد، چنانچه بیماران را به واسطه نی یک معالجه می کردند و به این ترتیب که بیماران از صدای نی یک آن قدر می رقصیدند که خسته می شدند و به خواب می رفتند و چون بیدار می شدند، شفا می یافتند. (تاریخ فلسفه ویل دورانت).

پخته و شیخ عارفان است، می‌گوید:

ناله فی ز درد خالی نیست  
بی زبان گوش را خبر کرده  
از دَمش شعله‌ها همی‌خیزد  
سعدی در ستایش نی‌گوید:

شکر لب جوانی فی آموختی  
پدر بارها بانگ بر وی زدی  
شبی بر نوای پسر گوش کرد  
همی‌گفت بر چهره افکنده خوی  
ندانی که شوریده‌حالان مست  
گشاید دری بر دل از واردات  
بیدل گوید:

مفتی ز آهنگ فی یاد کن  
لبی بر لب فی گذاری خوش است  
ز فی برق در خرمن ما فکن  
ز تأثیر پیاس نفس‌های او  
چو سالک طریق سلوک آرزوست  
مگر نغمه اشکی است حیرت خرام  
کسی نیست جز فی در این انجمن  
طرب را ز قید غم آزاد کن  
شکر چون گنجد فی سواری خوش است  
از این کوچه شوری به دلفا فکن  
سراپا گره گشته اعضای او  
گسره جسلوه گساره مقامات اوست  
که می‌ریزد از دیده فی مدام  
کز آزادگی دم تواند زدن

اما داستان سماع، یکی از مسایل مهم تصوف است. عرفایی که در حلقه سماع نشسته‌اند، آن را مستحسن و نیکو دانند و در آن باب سخنان لطیف گفته، براهین بسیار آورده‌اند. چون خداوندگار بلخ پس از دیدار شمس در حلقه سماعیان درآمده و تا پایان دوره زندگی شعر گفته و موسیقی را دوست داشته و دست‌افشان و پاکوبان به سماع پرداخته و به نوای نایی از دست شده و در این کار تا شب وفات از پاننشسته، لهذا به ذکر اقوال عرفایی می‌پردازیم که در این حلقه داخل بوده‌اند.

حجّت الاسلام غزالی در کتاب احیاء علوم الدین در مورد سماع بحث مفصل کرده و

چهار فصل از کتاب خود را بدین موضوع اختصاص داده است که ترجمه آن به جای خود می‌آید. اما این که چرا در این مبحث وارد شده، چنین می‌نویسد: «دل آدمی گنجینه رازها و معدن گوهرهاست. چنانچه آهن در سنگ مضمحل است و آب در خاک، این رازها و گوهرها را در دل آدمی پنهان نموده‌اند. این رازها را جز به وسیله سماع نمی‌توان آشکار کرد و جز از روزن گوش نمی‌توان به خزینه دل راه یافت. آهنگ لذت بخشای موزون آنچه را در دل تهفته، پدید می‌آورد و نیک و بد آن را روشن می‌گرداند، سماع محک صادق و معیار ناطق قلب است.»

ابراهیم بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله المستملی در شرح نفیسی که بر کتاب تعرف فی مذهب التصوف ابوبکر کلابادی نموده، فصل خاصی در مورد سماع دارد. شیخ علی بن عثمان هجویری غزنوی عارف بزرگ مملکت ما در کتاب بی نظیر خویش کشف‌المحجوب در آن مورد به اشباع سخن زده است. شیخ شهاب‌الدین سهروردی در کتاب عوارف‌المعارف شرح مفصلی درباره سماع نگاشته است. سید محمد ابوالهدی صیادی رفاعی حسینی را رساله لطیفی است به نام ریاضة الاسماع فی احکام‌الذکر و السماع. در تذکرة الاولیای شیخ فریدالدین عطار و نفحات‌الانس جامی و دیگر تذکره‌های مشایخ نیز حکایات و روایات شیوایی در این مورد موجود است. شیخ حسین خوارزمی در مقدمه جواهرالاسرار کلمات لطیفی در این باب دارد. آنچه در این مقدمه ذکر می‌شود، از این کتب و از مناقب‌العارفین و رساله سپهسالار و مثنوی ولدی و مرصداالعباد استنساخ گردیده.

#### معنای لغوی سماع

امام قرطبی در کشف‌الفنا گوید: «سماع در لغت عرب صیغه مصدر است، چنانچه عرب می‌گوید علم را از فلان کس به سمع یا سماع گرفتم. یعنی به مشافهه و مکالمه آموختم. و گاهی نیز به فهمیدن مسموع اطلاق یابد. نزد صوفی سماع آن است که حالتی در قلب ایجاد می‌کند که وجد نامیده می‌شود و این وجد موجب حرکات بدنی می‌گردد.»<sup>۱</sup>

عرفای متقدم در باب سماع کتب و رسایل مستقل تألیف کرده‌اند. از آن جمله کتاب

عبدالرحمان سلمی صاحب طبقات است و کتابی که یکی از علمای حدیث در مرو تألیف کرده بود و هجویری در کشف المحجوب از آن ذکر نموده.

عرفایی که به سماع پرداخته اند، معتقدند که لذاذ روحانی از سماع حاصل می گردد و سرچشمه آن به آغاز آفرینش مربوط است و روانهای ما لذت این سماع را از روز ازل هنگام میثاق که خداوند با ارواح در مخاطبه فرمود «الستُ بِربکم»<sup>۱</sup> دریافته اند و هنوز گوش جان به یاد لذت آن سماع آسمانی به وجد می آید.

از جنید پرسیدند که «چرا مردان آرمیده و موقر به شنیدن نغمه دلکش به اضطراب می افتند؟» گفت: «چون حق عز و جل در روز ازل با ذرات زریات<sup>۲</sup> بنی آدم «الستُ بِربکم» گفت. حلاوت آن خطاب در مسماع جان ایشان باقی مانده. هرگاه آواز خوش می شنوند، لذت آن خطاب به یادشان آید و از ذوق آن در حرکت آیند.<sup>۳</sup>

سید احمد رفاعی در رساله خود می آرد: «در آثار آمده است که خدای متعال در آفریدگان زمین و آسمان آوازی دلکش تر از آهنگ اسرافیل نیافریده. هنگامی که اسرافیل در آسمان به نوا می آید، فرشتگان هر چه را گذاشته، به وی گوش می نهند.»

هم چنین وی می نگارد: «چون آدم به زمین فرود آمد، هفتصد سال گریست. خداوند از وی پرسید که چرا می گری؟ گفت: پروردگار من! از شوق بهشت و بیم دوزخ گریه می کنم. من به اشتیاق آن فرشتگان می گریم که دست به دست هم نهاده، پیرامون عرش وجد می کنند و به چرخ می آیند.»<sup>۵</sup>

بعضی در مبدأ لذت سماع گویند که این لذت نصیب روح است. روح چون از حضرت کبریای جلال و بارگاه قرب ایزد متعال محبوس قفس خاک می شد، تعلق به قالب نمی گرفت و در آن کلبه سیاه نمی درآمد. حضرت الهی الطاف خود را بدرقه او ساخت و به انواع التفاتش بناوخت و به گوش وی اسرار ازل را فروخواند تا روح به ملاقات تن راضی گردید.<sup>۶</sup> امیر خسرو دهلوی شاعر و صوفی سماعی این قصه را چنین به نظم در آورده:

۳. عوارف المعارف.

۱. سورة اعراف، آیه ۱۷۱. ۲. ذریات.

۴. این رساله کاملاً در ریاضة الاسماع نقلی گردیده و ما از آنجا ترجمه کردیم.

۵. ریاضة الاسماع، طبع مصر، صفحه ۷۴.

۶. جواهر الاسرار، ج ۱، صفحه ۱۱۱ شرح تعرّف ج ۴، صفحه ۱۹۷.

آن روز که روح پاک آدم به بدن      گفتند «در آ!» نمی شد از ترس به تن  
خواندند فرشتگان به لحن داوود      در تن در تن در تن در تن اندر تن<sup>۱</sup>

در نگاه صوفی همه چیز زیباست و این جهان مانند خال و خط و چشم و ابروست که هر چه به جای خویش نیکو نهاده شده. چشم بصیرت عارف هر نقشی را که در این جهان است، مظهر زیبایی و آئینه جمال می داند و هر نوایی را که زیر این طارم نیلگون می شنود، سازی از پرده قدس می شمرد و نغمه ای از زمزمه عاکفان خلوتگاه انس. از آواز دولا ب صدای ذکر می شنیدند و از ضربت آلات زرگری به وجد می آمدند و از فریاد خیارفروشی بی خود می شدند. روزی مردی با زاری در اثنای سودا فریاد می کرد «ما بقی عیندنا إلا واحد» (از آنچه داشتم جز یکی نمانده). شبلی به وجد آمد و نعره زد که «هل كان إلا واحد» (مگر جز واحد هست؟) روزی دیگر خیارفروشی می گفت: «ده خیار به یک دانگ». شبلی فریاد زد و گفت: «در آن بازار که ده خیار به دانگی بفروشدند، حال

۱. حضرة القدس، ۲۸۲.

روح انسان قبل از آن که به این قالب خاکی درآید، نعمات آسمانی را شنیده و به آن مانوس بود. موسیقی و نعمات موزون آن یادگارهای خوش را بیدار می کند و به یاد روح می دهد. مولانا در این ابیات اشارتی لطیف به سخنان این حکیمان و عقیده صوفیان اسلام در سماع دارد.

|                             |                                 |
|-----------------------------|---------------------------------|
| از دوار چرخ بگرفتیم ما      | بس حکیمان گفته اند این لحن ها   |
| می سربندش به طنبور و به خلق | بانگ گردشهای چرخ است این که خلق |

اما ...

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| نغز گردانید هر آواز زشت     | مؤمنان گویند کساثر بهشت     |
| در بهشت آن لحنها بشنوده ایم | ما همه اجزای آدم بوده ایم   |
| یادمان آید از آنها اندکی    | گرچه بر ما ریخت آب و گل شکی |

و این سخنان مولانا، به عقیده این ناتوان، انتقاد است بر قول فلاسفه و اشارت است به آنچه در این صفحه از گریه آدم علیه السلام نقل کردیم. یکی از فلاسفه بر آن است که هر چه در این جهان دیده و شنیده می شود، همه آهنگهای موزون است که به این اشکال درآمده. اسپنسر تعبیری بس لطیف دارد. می گوید: تمام طبیعت، از ضربان قلب تا اهتزاز سیم ساز، از توج نور و صوت و حرارت تا جزر و مد دریا، از توقیت تناسل حیوانات تا حرکات ثوابت و سیارگان، از تناوب شب و روز تا توالی فصول، همه موزون است. (تاریخ فلسفه ویل دورانت.)

|                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| عاشقی کو که بشنود آواز؟    | عشق در پرده می نوازد ساز |
| که شنید این چنین صدای دراز | همه عالم صدای نغمه اوست  |

اشارارش چه خواهد بود؟»

ابو عثمان مغربی می‌گوید: «هر که دعوی سماع دارد، اگر از نغمه پرنندگان و صدای به هم خوردن دروازه و همه‌ی برگ درختان و وزش نسیم به وجد نیاید، دعوی او دروغ است.»

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| سماع است اگر عشق داری و شور | تنه مطرب که آواز پای ستور     |
| که او چون مگس دست بر سر نزد | مگس پیشش شوریده دل پر نزد     |
| ولیکن چه بیند در آینه کور   | جهان پر سماع است و مستی و شور |
| به آواز دولا ب مسیقی کنند   | چو شوریدگان می پرستی کنند     |

(سعدی)

عبدالرحمان سلمی گوید: نزد ابو عثمان مغربی بودم که یکی از چاه آب می‌کشید. ابو عثمان پرسید: «می‌دانی گرد و نچه چاه چه می‌گوید؟» گفتم: «ندانم.» گفت: «می‌گوید الله الله.»

سید احمد رفاعی گوید: «سماع حالتی در دل پدید می‌آرد که آن را وجد نامند. وجد باعث تحریک بدن می‌شود. اگر آن حرکت موزون نباشد، آن را اضطراب نامند و اگر موزون باشد، تصفیق و رقص خوانند.»

بعضی از این طایفه علیه که معتقد به سماع‌اند، چنان در این باب صمیم و مُصر بوده‌اند که حتی بعضی در حال سماع جان سپرده‌اند. از شیخ نظام الدین ملقب به سلطان اولیاء که مرشد امیر خسرو و مرید شیخ فریدالدین شکرگنج است و مزار وی در دهلی شهرت آفتابی دارد، روایت کنند که وی گفت: «روزی شیخ فریدالدین در خلوت نشسته و در به روی خلق بسته، حالی و نشاطی و وجدی تمام داشت و این رباعی را با خود زمزمه می‌کرد:

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| خواهم که همیشه در هوای تو زیم | خاکی شوم و به زیر پای تو زیم |
| مقصود من بنده ز کنونین تنویم  | از بهر تو میرم و برای تو زیم |

یدرالدین اسحاق را بر در حجره نشاند و توصیه کرده بود که کسی را در داخل حجره نگذارد. از اتفاقات، بدرالدین را ضرورتی افتاد و شیخ نظام الدین را به جای خویش نشانید. شیخ نظام الدین از سوراخ دروازه دید که فریدالدین در حال وجد است و آن رباعی را به ذوق تمام با خود زمزمه می‌کند. خواست از تواجد پیر خود استفاده نماید و نظر وی را بر خویش معطوف دارد. بی اختیار داخل حجره شد و سر به قدم شیخ نهاد. فریدالدین گفت: «فرزند! چه می‌خواهی؟» گفت: «دعا برای دین و عقبی و مولی.» شیخ دعا نمود. سلطان الاولیا نظام الدین در

تمام عمر افسوس می‌کرد که چرا نخواستم که مرگ من در حال سماع به وقوع آید.»  
 سید احمد رفاعی در مرگ شیخ ابوالحسن نوری رئیس سلسله نوریان گوید: «روزی  
 قوال این بیت را می‌خواند.

مَا زِلْتُ أَنْزِلُ مِنْ وَادِكِ مَنْزِلًا      يَسْتَحْيِرُ الْأَلْبَابُ عِنْدَ نَزْوِلِهِ

شیخ به حال وجد و هیان آمد و بر روی فی‌های بریده به دویدن و چرخ زدن آغاز کرد و تا  
 صبح پابره‌نه بر سر آن فی‌ها دور می‌زد و آن بیت را تکرار می‌نمود. چندان خون ضایع شد که  
 پس از چند روز جان به جان آفرین سپرد.<sup>۱</sup>

جامی در تفحات از زبان شیخ الاسلام پیر هرات خواجه انصاری گوید که ذوالنون  
 مصری و شبلی و خراز و نوری و درّاج که از کبار این طایفه می‌باشند، همه در حال سماع  
 خرقه تهی کرده، در گذشته‌اند. هم چنین در شرح حال ابوبکر طرسوسی از چند تن  
 حکایت می‌کند که در حال سماع جان سپرده‌اند. شیخ ابوبکر اشتنافی نیز از عرفای  
 می‌باشد که در حال وجد و سماع از بام افتاده و در سرای آخرت شتافته است. بعضی  
 برآن‌اند که حضرت سید احمد رفاعی نیز در حال سماع از جهان رفته.<sup>۲</sup>

شیخ ابوسعید ابوالخیر میهنی نیشاپوری به سماع میل فراوان داشت. گویند روزی  
 قوال این بیت را می‌خواند:

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن      تا بر لب تو بوسه دهم چو نوش بخوانی

شیخ گفت: «این بیت که گفته است؟» گفتند: «عمّاره.» گفت: «خیزید تا به زیارت وی  
 شویم. با جمعی از یاران به زیارت عمّاره رفت.» گفت: «چون من بمیرم، این بیتها را پیش  
 روی جنازه من بخوانند.

خویشتر اندر جهان از این چه بُود کار؟      دوست بر دوست رفت و یار بر یار  
 آن همه اندوه بود و این همه شادی      آن همه گفتار بود و این همه کردار»

شیخ علی هجویری غزنوی در کشف‌المحجوب نیز حکایت کسانی را که بر اثر  
 شنیدن قرآن جان سپرده‌اند، به تفصیل آورده است. همچنین در تأثیر سماع در حیوانات

۱. روضة الاسماع، صفحه ۸۰.

۲. سید احمد رفاعی یکی از عرفای بزرگ است که رئیس سلسله رفاعیه می‌باشد و در سال ۵۷۸ وفات  
 یافته.

سخنان شیوا دارد. داستان آن حدی نواز عرب و شتران را که دیگران نیز در کتب خود آورده‌اند، هجویری به نثر بلیغی که خاص وی می‌باشد، در بحث سماع آورده و مثالی نیز از آیین شکاریان خراسان و هندوستان و عراق بر آن افزوده است. وی از زبان ابراهیم خواص گوید: در دهی از احیاء عرب رسیدم و به دار ضیف امیری از امرا نزول کردم. غلامی دیدم، مغلول و مسلسل بر در خیمه افکنده، اندر آفتاب، شفق اندر دلم پدید آمد و قصد کردم تا او را به شفاعت بخوام از امیر. چون طعام پیش آوردند مرا اکرام ضیف را، امیر بیامد تا با من مرافقت کند. چون وی قصد طعام خوردن کرد، من ابا کردم و بر عرب هیچ چیز سخت‌تر از آن نیاید که کسی طعام ایشان نخورد. گفتم: «ای جواهر! چه چیز تو را از طعام خوردن باز می‌دارد؟» گفتم: «امیدی که به کرم تو دارم.» گفتم: «همه املاک من تو را، طعام بخور.» گفتم: «مرا به ملک تو نیاز نیست. این غلام را در کار من کن.» گفتم: «نخست از جرمش بپرس و آن‌گاه بند از وی برگیر که بر همه املاک من حکم است تا در ضیافت مایی.» گفتم: «بدان که این غلام حدی می‌نوازد و صوتی خوش دارد. من این را به ضیاع خود فرستادم با شتری چند تا مرا غله آرد. وی برفت و دو بار اشتر، بر هر اشتری نهاد و اندر راه حدی می‌کرد و اشتران می‌شتافتند؛ تا به مدتی قریب اینجا آمد با دو چندان بار که فرموده بودم. چون بار اشتران فرو گرفت، یکان و دوگان همه هلاک شدند.» ابراهیم گفت: «مرا سخت عجب آمد.» گفتم: «ایها الامیر! شرف تو، تو را جز بر راست گفتن نفرماید. اما مرا بر این قول بُرهانی باید.» ما در این سخن بودیم. اشتری چند از بادیه به چاه آوردند تا آب دهند. امیر پرسید: «چند روز است که این شتران آب نخورده‌اند؟» گفتند: «سه روز.» این غلام را فرمود تا به حدی صوت برگشاد. اشتران اندر صوت وی و شنیدن آن مشغول شدند. هیچ دهان به آب نکردند و یک یک رمیدند و در بادیه پراکنده شدند. آن غلام را بگشاد و به من بخشید.

و اندر خراسان و عراق عادت است که صیّادان به شب که آهو می‌گیرند، طشتی بزنند. تا آهو آواز آن بشنود، بر جای بایستد. ایشان مر او را بگیرند و مشهور است که در هندوستان گروهی اند که به دشت بیرون می‌روند و غنا می‌کنند و لحن می‌گردانند. آهوان چون آن بشنوند، قصد ایشان کنند. ایشان گرد وی می‌گردند و غنا می‌کنند تا از لذت آن چشم فرو گیرند و بخسبند. ایشان مر او را بگیرند. و اندر کودکان خرد این هم ظاهر است که چون بگیرند، اندر گاهواره کسی نوایی بزنند، خاموش شوند و مر آن نوا را بشنوند و اطمینان بر این

کودک را گویند که «حس وی درست است. او به بزرگی زیرک باشد.»<sup>۱</sup>

در شرح تعرّف نیز داستانی مذکور شده که یکی از قضات از کسی که اظهار شهادت می‌نمود، در مورد آواز رود پرسیده بود. او اشمئزاز کرده بود. قاضی گفته بود «حواس وی درست کار نمی‌کند» و شهادت او را جرح کرده.<sup>۲</sup> از حضرت شافعی رحمه‌الله علیه نیز شبیه این، روایتی در عوارف‌المعارف آورده‌اند.

سمنون محبّ می‌گفت: «سماح ندای حق به سوی ارواح است. وجد اجابای ارواح می‌باشد. غشی وصول به حق است و گریه اثر شادمانی وصال است.»

ذوالنون گفته است: «نغمات خوش مخاطبات و اشارات الهی است که در مردان و زنان طیب و طیبیه به ودیعت نهاده شده.»<sup>۳</sup> ابویعقوب یوسف بن ایوب همدانی که به روایات متعدد رهبر روحانی حکیم سنایی می‌باشد در مورد سماح چنین گوید: «سماح سفر به سوی حق و لطایف حق و عواید فتح و معانی کشف و قوّت روح و حیات قلب است.»<sup>۴</sup>

خواجه عبیدالله احرار مرشد و رهبر جامی و مرید مولانا یعقوب چرخ‌چی که از عرفای بزرگ قرن نهم و یکی از مشایخ معروف سلسله نقشبندیه می‌باشد، با وجود آن که نقشبندیان سماح نمی‌کنند، در مورد سماح و نی می‌گوید: «سرّ اختیار بعضی از صوفیه قدّس الله ازواجهم آواز فی را آن است که آن بزرگواران نظر به اصل مقصود داشته‌اند و به صفای فطرت دریافته‌اند که مقصود اصلی آن است که حقیقت انسانی را از قیود بشری رهایی حاصل شود و در استماع آواز فی ایشان را این معنی حاصل می‌شده است.»

شیخ صدرالدین قونوی که از معاصرین مولانا است، این رباعی لطیف را در باب سماح سروده:

|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| دل وقت سماح بسوی دلدار برسد      | جان را به سراپرده اسرار برسد   |
| این زمزمه مرکبی است مر روح تو را | بر دارد و خوش به عالم یار برسد |

۲. شرح تعرّف، ج ۴.

۱. کشف المحجوب طبع سمرقند، صفحه ۲۶۶.

۳. عوارف‌المعارف باب هشتم، صفحه ۱۴۵.

۴. التصوّف فی الاسلام عمر فروغ، دکتور فلسفه (طبع بیروت).

## سماع و مولانا

خداوندگار بلخ در اوایل به آیین پدر درس می‌گفت و موعظه می‌کرد و تذکیر می‌فرمود. بعد از صحبت سید سِرْدان کار به ریاضات و اربعینات کشید. چند سال علاوه بر درس و بحث و موعظه و تذکیر، ریاضتهای شاقّه می‌کرد و چله‌ها می‌نشست. اما همین که به دیدار شمس تبریزی رسید و انقلابی در مزاج شریف پدید آمد، به سماع پرداخت و به قول خودش خادم خانقاه آفرینش گردید و در محبت شمس هم خرقه آفتاب شد و به چرخ افتاد و تا پایان عمر به سماع و شور و رقص مقدّس پرداخت.

ای آسمان که بر سر ما چرخ می‌زنی در عشق آفتاب، تو هم خرقه منی  
آیین سماع در طریقه مولویه یا جلالیه چنین بود.<sup>۱</sup> کلاه بی‌ترک نم‌دی بر سر  
می‌گذاشتند و روی همین کلاه عمامه می‌بستند و به جای خرقه یا قبّال، فرجی  
می‌پوشیدند. هنگامی که به سماع می‌پرداختند، اوّل حلقه‌وار یا به شکل نیم‌دایره دور هم  
می‌نشستند و همین که نوبت به نوا و رباب به نغمه می‌درآمد، یکی برمی‌خاست و یک  
دست را روی سینه می‌گذاشت و دست دیگر را پهن نموده، در یک نقطه ایستاده چرخ  
می‌زد.<sup>۲</sup>

این طایفه علیّه از تمام این حرکات، نکات عارفانه و دقایق صوفیانه را در نظر داشتند.  
چرخ در این طریقه اشارت است به تو و این مقام عارفان موخّد است که در آن حال تجلّی  
مطلوب را در همه جهات مشاهده می‌کنند و به هر سو که می‌گردند، از آن فیض سرم‌دی  
بهره‌یاب می‌شوند.

جهیدن: اشارت است به اشتیاق وصل سوی عالم علوی.  
پاکوفتن: اشارت است به این که سالک در آن حال نفس را مسحّر می‌کند و بر ماسوا با  
پای همّت می‌کوبد.

دست کوفتن: علامت شادی است به حصول شرف وصال و علامه ظفر بر لشکر  
نفس اماره.

گرسنگی در حال سماع از شرایط آیین مولوی است. شرط دیگر این است که تمام

حرکات و سکنتات به جد گرفته شود و هزل را در آن دخلی نباشد، چنانچه خود مولانا گوید:

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی‌ای      در تن در تن در تن در تن اندر تن<sup>۱</sup>  
 نجم‌الدین دایه گوید:  
 رقص آن نبود که هر زمان برخیزی      بی‌درد چو گرد از میان برخیزی  
 رقص آن باشد کز دو جهان برخیزی      دل پاره کنی و ز سر جان برخیزی<sup>۲</sup>

مولانا روزهای دوشنبه و پنج‌شنبه همیشه به سماع می‌پرداخت و گاهی یک هفته، حتی ده روز مسلسل این کار را می‌کرد. شبهای جمعه نوانی که ارادتمند بودند، در سرای امین‌الدین میکائیل که نایب سلطان بود و حرم وی به حضرت مولانا ارادت داشت، جمع می‌شدند و حضرت مولانا را دعوت می‌نمودند. آن پیر روشن ضمیر در آن حلقه عفاف تنها تشریف می‌برد. زنان بر سر او گل می‌افشاندند و بهترین جواهر خود را نثار می‌کردند. ولی حضرت خداوندگار قبول نمی‌کرد و آن دسته‌های گل را به تبرک می‌بردند و از انفاس و علوم مولانا مستفید می‌شدند.<sup>۳</sup>

مولانا گاهی به حمام می‌رفت و در آنجا می‌نشست و خود را از نظر مردم پنهان می‌داشت. احياناً در آنجا نیز شعر می‌گفت و سماع می‌کرد. شبها که مجلس سماع برپا می‌شد، ارادتمندان شمعهای نیم‌منی بزرگ با خود می‌بردند. مولانا شمعی کوچک می‌برد و می‌گفت آن شمعهای بزرگ از فروغ این شمع کوچک روشن است.

در مجلس سماع، اول دیگران حاضر می‌شدند، آن‌گاه خود مولانا تشریف می‌برد و تا هنگامی که قوالان به گویندگی آغاز می‌کردند، به نماز نافله مشغول می‌شد و به قول خودش مجلس عشاق را به نفل و اشراق متبرک می‌ساخت.

شبا هنگامی که از سماع برمی‌خاست، نماز تهجد می‌خواند و چندان گریه می‌نمود که محاسن مبارک تر می‌شد و گاهی در شبهای زمستان آن را یخ می‌زد. از کثرت شب‌زنده‌داری، یاران خسته می‌شدند. چندان ریاضت می‌کشید که چهره مبارک زرد و بدن وی نحیف شده بود<sup>۴</sup> و چون نغمه سرودنوازان و آواز قوالان پسند می‌افتاد، لباس

۱. رساله سپهسالار. ۲. مرصادالعباد، فصل سماع. ۳. مناقب‌العارفین، صفحه ۲۹۸.

۴. افلاکی گوید: روزی به حمام درآمد، بود و به چشم ترخم به جسم مبارک خود نظر می‌کرد که قوی

خود را به آنها می‌بخشید. شبی در منزل معین‌الدین پروانه سماع بزرگ بر پا داشته بودند و تا نیمه شب بیدار بودند. پروانه از کثرت بیدارخوابی به شرف‌الدین ولد گفت: خداوندگار را ساعتی نگاه‌دار تا من قدری به خواب روم. مولانا در چرخهای سماع این غزل را در آن شب انشاد فرمود:

|                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| گر نخسپی شبکی جان چه شود   | ور یکویی در هجران چه شود |
| گر به یاری شبکی روز آری    | از برای دل یاران چه شود  |
| ور سلیمان سوی موران آمد    | تا شود مور سلیمان چه شود |
| ور دو دیده به تو روشن گردد | کوری دیده شیطان چه شود   |

و در این غزل نیز اشاره به شب‌زنده‌داری‌های خود می‌فرماید:

مرا اگر تو ندانی بپرس از شبها      بپرس از رخ زرد و ز خشکی لبها  
گاهی اتفاق افتاده که در پیش روی جنازه و در آسیا، در بازار، در راه، در باغ به سماع پرداخته است.

وقتی انتقاد کردند که «در روزگار گذشته پیش‌پیش جنازه، مُقربان می‌رفتند و در روزگار تو قوالان و سرایندگان نیز بر جنازه مریدانت حاضر می‌شوند.» گفت: «مقربان و مودنان گواهی می‌دهند که این میت مؤمن بود و در ملت اسلام وفات یافت. قوالان ما گواهی می‌دهند که هم مؤمن بود و هم در ملت اسلام مرده بود و هم عاشق بود. علاوه بر آن چون روح مسلمانان از زندان ظلمانی بدن رهایی می‌یابد آیا جای سماع و شکر و شادی است یا جای اندوه و ماتم؟»

روزی شیخ صدرالدین و قاضی سراج‌الدین مولانا را در آسیا یافتند و دیدند رو به روی سنگ چرخ می‌زد و می‌گفت «به حق حق که از آواز این سنگ می‌شنوم که سُبوح و قدّوس می‌گوید» و آن‌گاه این غزل را سرود:

دل چو دانه، ما مثال آسیا      آسیا کی داند این گردش چرا

ضعیف شده. آنگاه فرمود: در تمام عمر از کسی شرمسار نشده‌ام اما امروز از جسم لاغر خود به غایت خجل شدم که به زبان حال ناله‌ها کرد و گفت: روزی مرا در آسیا نداری که قدری قوت می‌گرفتم تا باز بارکشی می‌کردم، اما چه کنم که آسیا من در رنج اوست. «اگر یک دم بیاسیم روان من نیاساید / من آن لحظه بیاسیم که یک لحظه نیاسیم» آسیا عاشقان در تعب است و گنج در رنج و طرب در طلب و محرومی در ادب.

تن چو سنگ و آب او اندیشه‌ها  
سنگ گوید آب داند ماجرا  
آب گوید آسیابان را بپرس  
کو فکند اندر نشیب این آب را  
آسیابان گویدت ای نان‌خوار  
تا نگرده این که باشد نان‌ریا  
ماجرای بسیار خواهد شد خموش  
از خدا می‌جوی این اسرار را<sup>۱</sup>

روزی در بازار قونیه رفت. ترکی پوستین‌فروش پوستین به کف نهاده، برای جلب مشتری فریاد می‌کرد: «دل‌کو دل‌کو». مولانا به هیجان افتاد، «دل‌کو دل‌کو» گویان و چرخ‌زنان تا مدرسه بیامد و شورها نمود.

مولانا با وصف بیداری شبهای ریاضت، در روزها، اغلب ایام روزه می‌گرفت و این روزه گاهی به روزها می‌کشید.

چون شمس تبریز در مرتبه اول از مولانا جدا شده و به قونیه رفت، مولانا از هندباری که شعار اهل ماتم بود، فرجی ساخت، کلاهی از پشم بر سر نهاد و پیراهن را نیز پیش باز کرد و دستار را با شکرآویز پیچیده و امر فرمود که رباب را شش خانه سازند و خود می‌گفت: «شش گوشه رباب ما شارح شش گوشه عالم است.» و می‌گفت: «الف سیم‌های رباب اشارت است با الفی (الفتی) که ارواح را به اطاعت الف (الله) می‌باشد. گر تو را گوش است بشنو، و ر بود چشمی بین.»<sup>۲</sup>

گاهی خود به جواب انتقاد مردم درباره سماع می‌پرداخت و سخنان لطیف از سر عشق می‌فرمود. روزی در محفلی عظیم گفت: «مردان خدا را حالتی و ضرورتی هست که شبیه مخمسه و استسقامست و رفع آن جز به سماع و رقص و تواجد و اصوات آغاز نشود.»

این غزل را در مورد رباب فرموده:  
هیچ می‌دانی چه می‌گوید رباب  
ز اشک چشم و از جگرهای کباب  
پوستی‌ام دور مانده من ز گوشت  
چون نسالم در فراق و در عذاب

۱. صفحه ۲۲۲ مناقب‌العارفین. این سلسله علل و معلولات است و داستان همان آسیاب نولستوری در این جا قابل ذکر است که او می‌گوید: مردی از آسیاب خود متوجه آب شد و جوی را گرفته تا چشمه‌سار رساند و در آنجا به فکر ابر و باران و بخار افتاد، تا نتیجه‌ای به دست می‌آورد، آسیابش ویران شد، اما مولانا از دیدن آسیاب دست اندیشه سرگردان بشر را گرفته، به حضرت پروردگار متوجه می‌گرداند.

۲. مناقب‌العارفین، صفحه ۶۱.

زین من بشکست و بدرد آن رکاب  
 بشنوید از مآلی الله المآب  
 یا چو رعدی وقت سیر آن سحاب  
 که شوی خسته به وقت اجتذاب  
 تو ز نطفه تا به هنگام شباب  
 هم رهی آسان و هم یابی ثواب  
 هم زبان اوست این بانگ رباب

مبحث سماع را به ابیات عارف بزرگ غزنه حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی به پایان می‌رسانم. سماع از نگاه فقها مستلزم رساله جداگانه و تحقیق و فحص علیحده می‌باشد.

سر زگردون کشند همچو شعاع  
 وصف شان الذین یستمعون<sup>۱</sup>  
 دل براین بجمره چو عود بود  
 شعله در هسیزم زمانه زند  
 مرغ را در قفس چه کارستی  
 بشکنند صد هزار زورق را  
 گلشن عیش و بوستان وفاست  
 خرقه پوشان صیفة الله اند  
 بی‌نشانان و هم‌نشینان اند  
 روز در روم خورده شام به شام

چنبرش گوید بدم من شاخ سبز  
 ما غریبان فراقیم ای شهبان  
 بانگ ما همچون جرس در کاروان  
 ای مسافر دل منه بر منزل  
 زان که از بسیار منزل رفته‌ای  
 سهل گیرش تا به سهل و آرهی  
 ترک و رومی و عرب گر عاشق‌اند

چون در آیند عارفان به سماع  
 کرد در نامه ایزد بی‌چون  
 وجد بساید که بی‌وجود بود  
 آتش اندرون زمانه زند  
 گر دلت در هوای یارستی  
 بـدرد بادبان ازرق را  
 خاتمه آشیان مرغ صفاست  
 صوفیان خاصگی درگاه‌اند  
 خرده‌بینان و تیزی‌ن‌اند  
 دلشان درد نوش و درد آشام

### مولانا یعقوب چرخ‌ی و رساله ناییه

تذکره‌نویسان از نسب آبای وی ساکت مانده‌اند. مولانا نورالدین عبدالرحمان جامی نزدیک‌ترین کسی است که از شرح احوال وی در تذکره نفحات سخن رانده، زیرا چون مولانا یعقوب در سال ۸۵۱ به قول تذکره خزینه‌الاصفیا وفات یافته، جامی در سال وفات او ۳۴ ساله بود. هنگامی که جامی تذکره نفحات الانس من حضرات القدس را به پایان رسانیده، ۳۲ سال از وفات مولانای چرخ‌ی سپری شده بود.<sup>۱</sup>

بعد از جامی، علی بن حسین کاشفی می‌باشد که کتاب رشحات عین‌الحیات را تألیف نموده و از مولانای چرخ، هم در فصل جداگانه و هم در ضمن شرح احوال دیگران مکرر ذکر نموده و کتاب رشحات، ۵۸ سال پس از وفات وی به پایان رسیده.<sup>۲</sup>

این هر دو مؤلف بزرگوار تنها به ذکر نام و موطن وی پرداخته و از نسب وی ساکت گذشته‌اند. داراشکوه در سفینه‌الاولیاء و مولوی غلام‌سرور لاهوری در خزینه‌الاصفیا نیز از نفحات و رشحات پیروی کرده‌اند.

خوشبختانه در سه اثر خود وی که به دسترس ما می‌باشد، خود او نام پدران خود را ضبط نموده. در دیباجة تفسیر سورة فاتحه و دو جزء آخر قرآن کریم نام و نسب خود را چنین نگاشته: «یعقوب بن عثمان بن محمود الغزنوی الچرخ‌ی السرری». در رساله ناییه چنین ضبط کرده: «یعقوب بن عثمان بن محمود بن محمد غزنوی ثم الچرخ‌ی ثم السرری». در رساله وجود اولیاء و مراتب ایشان چنین نگاشته شده: «یعقوب بن عثمان بن محمد محمود الغزنوی ثم الچرخ‌ی ثم السرری». گویا در رساله دوم و سوم بین

۱. سال تولد جامی ۸۱۷ و سال اتمام تذکره نفحات ۸۸۳ و سال وفات جامی ۸۹۸ می‌باشد.

۲. تاریخ اتمام کتاب رشحات مطابق اعداد حروف آن، سال ۹۰۹ می‌باشد.

نام پدر و جدّ اختلافی موجود است که نساخ چنین کرده‌اند.

چرخ، یکی از روستاهای بزرگ است که امروز به همان نام سابق جزء تشکیلات ولایت لوگرد می‌باشد. مسجدی قدیمی با مدفن یکی از گذشتگان در آنجا موجود است. در مسجد، محراب نفیسی از چوب با آیات قرآن و کتیبه‌های بسیار زیبا به خط کوفی دیده می‌شود و در حظیره<sup>۱</sup> نیز سنگهای مرمر با کتیبه‌های کوفی و رقاع می‌باشد. دورتر از مرکز چرخ، مزار دیگری موجود است که مردم آن را مدفن مولانا یعقوب می‌دانند. ولی معلوم است مدفن پدران مولانا است که داراشکوه مؤلف سفینه‌الاولیاء دیده و در تذکره خود از آن ذکر کرده است. خواندن کتیبه‌های محراب و سنگ‌های مزارات در بخش دوم می‌آید.

دیگر از مواضع لوگرد شهر سجاوند است که مزار مؤلف تفسیر عین‌المعانی و مدلل و وقوف قرآنی و سراج‌الدین مؤلف رساله سراجیه در علم فرایض (میراث) آنجا می‌باشد<sup>۲</sup> و سلطان ابوسعید مغولی گنبد بزرگی بر آن تعمیر نموده و نام این شهر روستاک در حدود العالم ذکر شده و بیهقی در تاریخ آل ناصر مکرر از آن ذکر کرده. دیگر از مواضع لوگرد، شهرک بلق است که در بیهقی از آن مذکور افتاده و بلقینی نسب معروف از آنجا بوده و اکنون آن را برک و برکی می‌نامند. دیگر روستای شنیز است که مزار خواجه اسماعیل شنیزی رهبر سنایی آنجا است.

در ممالک ما برخی از خاندانها خود را از نبایر مولانا یعقوب چرخ می‌دانند و به نام آن بزرگوار، خویشان را نسبت می‌دهند. یکی از نبایر مولانا تا زمان بیدل در هندوستان نیز زنده بود و بیدل در چهار عنصر از او یاد کرده و او را بدین نام خوانده است: «سید محمود که از نبایر یعقوب چرخ بود و حکومت داشت.» از این جمله سیادت مولانا نیز معلوم می‌شود.<sup>۳</sup>

چنانچه خود مولانا در تفسیر خود چند جا ذکر کرده، معلوم است پدرش از ارباب علم و مطالعه و مردی پارسا و متصوّف بود. ریاضت وی بدان اندازه بود که روزی از خانه

۱. اصل: حظیره

۲. در شرح اخبار و آثار این علماء رجوع شود به مقالات مفصّلی که نویسنده در مجله آریانا چند سال قبل

۳. چار عنصر، صفحه ۳۰.

نشر نموده.

همسایه آب آوردند. چون آن آب در کاسه یتیم بود، نخورد.<sup>۱</sup> و این رباعی را از زبان پدر خود آموخته بود:

جز فضل تو راه کی نماید ما را      جز جود تو بندگی که شاید ما را  
گر چله هر دو کون طاعت داریم      بی لطف تو کار بر نیاید ما را  
جای دگر نیز پدرش به وی دعایی را آموخته بود که همیشه پس از قرائت سوره عم بخواند.<sup>۲</sup>

مسکن پدران وی از قدیم همین روستای چرخ و محلات آن بوده است. در رساله ناییه به این معنی تصریح کرده و در ضمن داستان شیخ محمد سررزی گفته است. سررز، دهی است از دهات چرخ که در اول بساتین چرخ است. مسکن آباء و اجداد این فقیر آنجاست و جای دیگر در همان کتاب آورده است که در کوههای چرخ موضعی است آن را سنگ خواجه گویند. محل و مقر صاحب‌دلان است و نزدیک وی کوههای عظیم است و در تگ وی گردابها می‌باشد.

در مورد فرزندان و عایله وی تنها از تفسیر او این قدر معلوم می‌شود که فرزندى داشته که در عمر هفده سالگی رخت از جهان بسته و پدر را به مرگ خویش داغدار گردانیده. مولانا در این باب چنین می‌نگارد: این فقیر را فرزندى بود، چهار ماه کم هفده ساله، به انواع کمالات آراسته. حسن صوری و خلق معنوی داشت. چون وی فوت شد، خاطر من متألم شد. بر سر قبر وی متوجه بودم. به خاطر من از روحانیت او این بیت گذشت. با دو قبله در رو توحید نتوان رفت راست      یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن<sup>۳</sup> و این بیت را با ابیات دیگر به خط میمون خود در پشت کتابی نوشته بود و بسیار می‌خواند:

بسر در میدان الا الله به تیغ لا اله

شرط عقل است هر چه غیر است آن به قریان داشتن

چون جمال زخم چوگان دیده شد در کوی دوست

خویشتن را پای‌کویان گوی میدان داشتن

(این دو بیت از سخنان خواجه حکیم سنایی غزنوی است.)

جامی و کاشفی هر دو در تذکرهٔ نفحات و رشحات لقب او را مولانا ضبط کرده‌اند. سال ولادت وی در هیچ‌یک از تذکره‌ها ضبط نگردیده و سنین عمر او را نیز نشمرده‌اند. حتی سال وفات او را نیز ضبط نکرده‌اند. تنها مولوی غلام سرور<sup>۱</sup> در خزینة‌الاصفیا به ذکر سال وفات او پرداخته و ۸۵۱ ضبط کرده است و این کلمات را مادهٔ سال تاریخ یافته: شمس‌الهدایت (۸۵۱)، کامل ملک سیرت (۸۵۱)، یعقوب محبوب خدا (۸۵۱).

خودش در کتب خود به جز یک‌جا از تاریخ اسفار و تألیفات خویش ذکر نکرده که از آن به سنین عمرش پی برده می‌شد و آن یک‌جا این است که در تفسیر آیه «وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِیلاً»<sup>۲</sup> گوید: «چون در بلدةٔ فاخرة بخارا در آمدم؛ از شهر هرات آمده بودم. شبی به خاطر آمد که به کدام علم مشغول شوم. حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را به خواب دیدم که قرآن می‌خواند آهسته آهسته. به خاطر آمد که چرا آهسته می‌خوانند. باز هم در خواب به خاطر رسید که «وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِیلاً»<sup>۳</sup> در حق ایشان است و دانستم که اشارت است به قرائت تفسیر قاضی ناصرالدین بیضاوی و این رؤیای صالحه در سنهٔ اثنین و سبعمائه بود (۷۸۲). از این حساب بر می‌آید که مولانا یعقوب در سال ۸۷۲ این خواب را در بخارا دیده و این شخصت و نه سال قبل از وفات او بوده و اگر در آن عمر که آغاز طالب‌العلمی و استعداد سفر از هرات تا بخارا بوده، اقلًا بیست سال از عمرش می‌گذشت، پس عمر او را کم از کم در حدود هشتاد و نه سال باید تخمین کرد و چون فاصلهٔ میان وفات او و خواجه بزرگ بهاء‌الدین نقشبند شخصت سال می‌باشد و وی به خدمت خواجه بهاء‌الدین نقشبند رسیده، به این حساب نیز باید عمر دراز یافته باشد.<sup>۴</sup>

#### دورهٔ تحصیل و مسافرت

مولانا یعقوب چرخ‌چی چندی در هرات بود. هرات در آن روزگار مهد علم و مرکز تصوف و عرفان شمرده می‌شد. در هرات در مسجد جامع می‌بود. خودش می‌گوید: «چندگاه که در هری بودم، از خانقاه خواجه عبدالله انصاری قدس سره که در بازار ملک<sup>۴</sup> واقع است،

۱. مولوی غلام سرور لاهوری تذکره خود را در سال ۱۲۸۱ تمام کرده و شرح احوال یک هزار و دو صد تن اولیای کرام را قید نموده است.

۲. سورة المزمل، قسمتی از آیه ۴.

۳. تاریخ وفات خواجه نقشبند سال ۷۹۱ و مادهٔ تاریخ آن «قصر عرفان» است.

۴. ملک نام یکی از بازارها و دروازه‌های هرات است و این نام از قدیم معمول بوده و اکنون نیز آن بازار و

طعام می‌خوردیم، به سبب آن که در شریطه آن توسعتی هست و در اصل وقف نیز احتیاط نموده‌اند.

خواجه عبیدالله احرار از زبان مولانا یعقوب می‌گفت که در شهر هرات از موقوفات آن جز در سه موضع چیزی نمی‌توان خورد: در خانقاه خواجه عبدالله انصاری، در خانقاه ملک، در مدرسه غیاثیه.

سفری هم در مصر نموده و در آنجا نزد مولانا شهاب‌الدین به درس پرداخته و شیخ زین‌الدین خافی در مصر با وی هم درس بوده. سفر دیگر به بخارا نموده و معلوم می‌شود که در آنجا نیز اول به قصد تحصیل رفته و از علمای شهر بخارا اجازه فتوا گرفته و خواسته است از راه بلخ به چرخ بازگردد. و در اثنای حرکت بجانب بلخ به خدمت خواجه بهاء‌الدین نقشبند رسیده و چنانچه پس از این بیاید، از بلخ فسخ عزیمت نموده و به دشت کولک رفته و به خدمت خواجه تاج‌الدین رسیده و از آنجا بار دیگر به بخارا رفته و بعد از وفات خواجه بزرگ بهاء‌الدین نقشبند به بدخشان رفته و از بدخشان به چغانیان آمده و در آنجا به صحبت علاء‌الدین عطار رسیده و در ملازمت ایشان بوده است تا هنگامی که خواجه عطار از جهان رحلت کرده. بعداً از چغانیان به حصار آمده و در آنجا جان به جان آفرین سپرده است.

دوره توقف اول در بخارا معلوم نیست، اما مرتبه دوم معلوم است. تا سال ۷۹۱ که وفات خواجه بزرگ بهاء‌الدین نقشبند است، در بخارا بوده و در چغانیان نیز تا سال ۸۰۲ که سال وفات خواجه علاء‌الدین عطار است سکونت اختیار کرده و پس از آن در حصار رفته و کم‌از کم ۴۸ سال در حصار به سر برده و این در صورتی ثابت می‌شود که واقعاً در سال ۸۵۱ وفات یافته باشد.

#### پیوند معنوی

مولانا یعقوب چرخ‌چی به خدمت خواجه بزرگ بهاء‌الحق و الدین نقشبند که سلسله

چندروازه به همین نام خوانده می‌شود. در قرن ۹ این بازار از مقامات خوب هرات بود. مولانا جامی در وصف آن بازار گفته:

|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| شام رمضان خوش است و گلگشت هرات | بما نسمة تکبیر و خسروش صلوات |
| خوبانش به تازگی ز بازار ملک    | چون آب خضر روان شده در ظلمات |

نقشبندیان به انفاس و ارشاد وی نازان است رسیده و به صحبت علاءالدین عطار سالها به سر برده است.

شرح ملاقات نخستین خود را با خواجه بزرگ چنین می نگارد: «پس از آن که از علماء و اکابر بخارا اجازه فتوی گرفتم، عزیمت آن کردم که به وطن اصلی مراجعت نمایم. روزی مرا به حضرت خواجه ملاقات افتاد. تواضع و تضرع بسیار کردم که «گوشه خاطر به من ارزانی دارید». فرمود: «اکنون که عزیمت مراجعت کرده ای نزد ما آمده ای؟» گفتم: «دوست دار خدمت». گفت: «از چه جهت؟» گفتم: «بدان جهت که بزرگید و مقبول خلاق». (گفت): «دلیل بهتر باید، شاید این قبول شیطانی باشد». گفتم: «این حدیث صحیح است که چون خداوند یکی از بندگان خود را به دوستی برگزیند، محبت وی را در دلهای بندگان خود افکند». خواجه بزرگ تبسم فرمود. آن گاه طاقیه مبارک را به صورت پادگار به من عنایت فرمود.»

چون مولانا عزیمت نمود که از راه بلخ به چرخ آید، خواجه به وی گفت: «در دشت کولک با مولانا تاج الدین ملاقات کن.» مولانا یعقوب می گوید که «من متعجب شدم که بلخ کجا و دشت کولک کجا! ولی گفته خواجه بزرگ ثابت شد و مولانا بنا بر علتی فسخ عزیمت نمود و در دشت کولک رفت و آنجا چنانچه خواجه فرموده بود، به صحبت مولانا تاج الدین رسید.

جامی از ملاقات اول مولانا با خواجه بزرگ صحبت نمی کند. مولانا پس از ملاقات با مولانا تاج الدین در دشت کولک، بار دیگر به شهر بخارا رفت. چون محبت خواجه بزرگ روز به روز در قلب وی تقویه می شد، در صدد آن برآمد که دست ارادت به خواجه بزرگ دهد و در حلقه نقشبندیان درآید. مردی شوریده و مجذوب در بخارا بود که مولانا به آن عقیده تمام داشت. روزی نزد وی رفت و مشوره خواست. آن مجذوب شوریده حال، به رفتن تأکید کرد و خطوطی چند بر زمین کشید. مولانا به آن خطها تفأل نمود. چون آن خطها فرد بود، آن را اشارت غیبی دانسته، به خدمت خواجه بزرگ رفت.

خواجه گفت: «ما به اختیار خود کاری نکنیم. یک امشب این جا باش، ببینم تو را قبول می کنند یا رد.» مولانا می گوید: «من در تمام عمر شبی به آن سختی به سر نبرده بودم.» چون فردا نماز بامداد را در خدمت خواجه ادا کرد، خواجه بزرگ او را در زمره فرزندان معنوی خود قبول فرمود و به «وقوف عددی» موظف گردانید و گفت: «تو در

صحبت خواجه علاء الدین عطار خواهی بود. و او را به ارشاد خلق توصیه نمود و چنانچه مذکور داشتیم، مولانا پس از وفات خواجه بزرگ، از بخارا به بدخشان و از آنجا به چغانیان رفت و در آنجا به خدمت خواجه علاء الدین عطار رسید و پس از وفات وی به حصار رفت و هم در آن شهر وفات یافت.

### وقوف عدی

مبنای طریقه خواجهگان نقشبندی بر یازده کلمه قدسیه می باشد که هشت کلمه از خواجه عبدالخالق غجدوانی است و سه کلمه قدسیه از خواجه بزرگ بهاء الحق نقشبند است.<sup>۱</sup> رحمهما الله تعالی. آن هشت کلمه قدسیه که از خواجه غجدوانی روایت شده این است: «هوش در دم، نظر بر قدم، سفر در وطن، خلوت در انجمن، یاد کرد، بازگشت، نگهداشت، یادداشت.»

۱- هوش در دم. آن است که سالک در هر نفس بیدار باشد که تا هر نفسی که فرو می رود و برمی آید مقرون به ذکر الهی گردد. خواجه نقشبند بر آن است که چون توجه به دانستن این امر نیز سبب تشویش سالک می گردد، بهتر آن است که در توجه الی الله چنان استغراق دست دهد که توجه به دانستن این امر نیز مزاحم حال سالک نگردد.

۲- نظر بر قدم. آن است که سالک مبتدی همیشه در رفتار بر پشت قدم های خود و در نشستن به پیش روی خود متوجه باشد و سالکان منتهی از مقامی که بر آن قدم گذاشته اند، تا هنگامی که آن مقام را به کمال نرسانند به مقام بالاتر نظر نکنند.

۳- سفر در وطن. آن است که سالک از صفات ذمیمه بشری به صفات عالیه ملکی انتقال نماید.

۴- خلوت در انجمن. آن است که در هر کار دلش با خدا باشد. به هرکاری که باشی با خدا باش.

۵- یاد کرد. ذکر دوام بلا غفلت است، چه با زبان و چه با دل، چه با نفی و اثبات و چه

۱. خواجه عبدالخالق غجدوانی رحمه الله علیه یکی از چار خلیفه خواجه یوسف همدانی است و از مؤسسان طریقه نقشبندی می باشد. با وصف آن که خواجه یوسف همدانی ذکر چهار می کرد، آیین خواجه غجدوانی ذکر خفیه بود. به قول جامی در ذکر دل مرید خضر بود و در صحبت و خرقه مرید خواجه یوسف. در سال ۵۷۵ از این جهان رخت بسته.

تنها به اثبات. خواجه بزرگ فرماید: مقصود از ذکر حضور قلب است، با وصف محبت و تعظیم.

۶- بازگشت. آن است که سالک بعد از اتمام اذکار به مناجات پردازد و بگوید «الهی! تو مقصود منی و رضای تو مطلوب من است.» این مناجات همه خطرات زشت و زیبا را از قلب سالک دور می‌کند.

۷- نگهداشت. مراقبت دل و طرد خطرات از آن است.

آن سه کلمه که از خواجه بزرگ روایت شده، این است:

۱- وقوف زمانی. محاسبه اوقات است که چند از آن به خیر گذشته و چند به شر. مولانا یعقوب گوید خواجه بزرگ مرا در حال قبض به استغفار مأمور نمود و در حال بسط به شکر؛ و می‌فرمود: رعایت این حال وقوف زمانی است.

۲- وقوف عددی. آن است که در ذکر قلبی عدد فرد را رعایت کنند.

۳- وقوف قلبی. آن است که دل را به ذکر الهی متوجه گردانند تا اغیار را در آن راه نباشد و این به منزله ضرباتی است که در طریقه قادریه و چشتیه معمول است.<sup>۱</sup>

## آثار

آنچه از مولانا یعقوب چرخ‌ی به نظر نگارنده تاکنون رسیده، سه کتاب و رساله است.

۱- تفسیر سوره فاتحه و بر دو جزء آخر قرآن مجید.

۲- رساله نایبه.

۳- رساله مختصر در اثبات وجود اولیاء و مراقبت ایشان.

۱- تفسیر مولانا. به زبان دری است و تاکنون چند بار در هندوستان و پاکستان به طبع رسیده. در آغاز این تفسیر می‌گوید که «دوستان اصرار کردند که سوره فاتحه و سوره ملک را تا آخر قرآن تفسیر کنم و در آن از تفسیر کشاف و کواشی انتخاب نمایم، مأمول آنها را اجابت نمودم.»

این تفسیر بسیار عالمانه و صوفیانه نگارش یافته و عبارت آن سهل و ساده و بسیار

روان می‌باشد. معلوم است مصنف بزرگوار تفسیر ابن عباس و حقایق و بضایر و مصابیح و کواشی و کشاف و شرح کشاف و تیسیر و سیط و تفسیر کبیر را در نگارش تفسیر خود بیشتر در نظر داشته و از آنها نام برده است. همچنین کتاب تبصرة الاولیای امام معین الدین نسفی و نوادر محقق ترمذی از مآخذ وی بوده است.

بیشتر ابیات سنایی و مولانا را در کتاب خود آورده و نثر روان و ساده خود را به آن زینت داده. نثرهای خواجه عبدالله انصاری را در ضمن و جایز سایر مشایخ آورده و از پیر هرات در کمال احترام و محبت یاد کرده و در بعضی مطالب خود نیز اظهار نظر نموده و سخنان دل‌انگیز و پخته و عارفانه گفته است، چنانچه در تفسیر این آیت: «خُذُوهُ فَعَلَّوهُ ثُمَّ الْحَاحِمِ صَلَوَةُ الْآيَةِ»<sup>۱</sup> می‌گوید: «ای درویش! سخنی به خاطر این فقیر می‌آید. گوش دار. چون عنایت ابدیه حضرت پروردگار به بنده رسد، خطاب آید که ای فرشتگان رحمت، این بنده را بگیرید و غُل بندگی بر گردنش نهید و در آتش محبتش درآرید و زنجیرهای نور بر گردنش کشید و وی را پیش عاشقان ما برید تا در میان ایشان باشند.

حلقه‌ای بس باشد این دیوانه را این همه زنجیر در زنجیر چیست»<sup>۲</sup>

و در اینجا داستانی از امام فخر رازی و شمول وی در سلسله صوفیان ذکر می‌کند که در شرح حال امام به نظر نخورده و بسیار دلچسب است. مع‌الأسف تاریخ تألیف این کتاب پیدا نیست.

۲ - رساله نایبه. این رساله در شرح دیباجه مشنوی معنوی و حکایت پادشاه و کنیزک و داستان شیخ دقوقی و شیخ محمد سرری می‌باشد. گویا مولانا یعقوب، کتابی را که خداوندگار بلخ یعنی آن عارف شوریده و صاحب‌دل آشفته‌حال در جوش سماع و رقصهای مقدس به آواز ناله نی و نغمه رباب منظوم کرده؛ خواسته است در خانقاه خاموشی خواجهگان، یعنی در خلوتگاهی که صوفیان مراقب متفکران از سیر آفاق به سیر انفس گراییده و در هر نفس از مراقبه و حضور، شمار گرفته و نظر را از قدم برداشته و حتی ذکر را نیز به جهر نمی‌کنند، شرح و تأویل کند.

رساله نایبه پس از جواهر الاسرار شیخ حسین خوارزمی<sup>۳</sup> اولین اثری است که در شرح

ابیات مثنوی معنوی نگاشته شده و قدیم‌ترین رساله‌ای است که یکی از عرفای دیار مولانا جلال‌الدین در مورد شاهکار بزرگ‌ترین عارف بلخ تألیف نموده است.

عارف چرخ‌ی به آیینی که سلسله نقشبندیان در مورد سماع دارند، ثابت نموده که «نی» عبارت از روح انسان است و تا آخر رساله در مورد آن تأویلات لطیف نموده و کلمات مثنوی را به مجاز و استعاره بگردانیده است.

در نسبت این رساله به مولانا یعقوب چرخ‌ی هیچ محلی برای اشتباه و تردید نیست، زیرا

اولاً، خودش در دیباچه از نام و نسبت خود به تصریح سخن رانده و نسب خود را به عین همین عبارات در تفسیر خود نیز تصریح کرده است.

ثانیاً، ابیاتی در این رساله دیده می‌شود که عین آن در تفسیر او نیز موجود است، مانند این بیت:

هر که به تبریز دید یک نظر شمس وی      طعنه ز ند بر دهه سفره کند بر چله  
و مانند این بیت:

آن را که در پذیرد معبود، لا لَعْلَه      او را چه حاصل آید رنج چهار چله  
ثالثاً، به عنوان و القابی که از حکیم سنایی و مولانا در رساله نایبه ذکر کرده، در تفسیر نیز همان القاب و عنوانها را آورده است.

رابعاً، چنانچه در این رساله از قول خواجه بزرگ و علاء‌الدین عطار استشهاد نموده و آنان را شیخ و مرشد خود خوانده، در تفسیر نیز این کار را کرده است.

خامساً، سبک و روش عبارت هر دو کتاب است که از آن نسبت هر دو کتاب به مولانا ثابت می‌شود.

عبارت این کتاب بسیار ساده و واعظانه می‌باشد و گاه‌گاه در ترتیب جملات تقدّم و تأخّر به نظر می‌رسد. یکی از خصوصیات عبارت آن استعمال فعل «می‌بُود» (به فتح واو) به جای «می‌باشد» است. البته راجع به سبک و اسلوب نگارش رساله در ضمن تعلیقات خود که در جلد دوم در نظر داریم، به اشباع سخن می‌رانیم.

مایه تأسف این است که از این رساله جز همین یک نسخه نزد نگارنده نبود، تا نسخه بدل‌ها را مقابله و تصحیح می‌کردیم. نسخه موجوده بسیار اغلاط و نواقص لفظی دارد. حتی در بعضی جملات سقط‌هایی نیز اتفاق افتاده. رسم الخط بعض کلمات مسخ و

مطموس شده و جایی نیز به کلی کلمه‌ای غیر مقروء می‌باشد.<sup>۱</sup> در آخر رساله، کاتب نام کتاب و تاریخ کتابت را چنین نگاشته: «تَمَّتْ الرِّسَالَةُ الْمِيْمُوْنَةُ الشَّرِيْفَةُ الْمَوْسُوْمَةُ بِشَرْحِ الْمَنْتَوِيِّ الْمَعْنَوِيِّ الْمَوْلَوِيِّ بِحُسْنِ تَوْفِيْقِهِ. تَارِيخٌ فِي يَوْمِ الْخَمِيْسِ الْاَحَدِ عَشْرِيْنَ شَهْرِ رَبِيعِ الْاَوَّلِ سَنَةِ ١٠٩٦ فِي قَرْيَةِ بَرْنَابَاد. <sup>۲</sup> به خط این کاتب رساله‌ای دیگر به نام مسلک العارفين در شرح اقوال و معارف جناب شيخ بزرگوار ديار ما مولانا سعدالدين هروی کاشغری می‌باشد که از رسایل نفیس است.

رساله سوم: رساله سوم مولانا که به مطالعه نگارنده رسیده، رساله مختصر در اثبات وجود اولیاء و مراتب ایشان است. این رساله در سیزده صفحه خشتی با خط بخارایی کتابت شده و در آخر کتاب کشف‌المحجوب علی هجویری وقایه گردیده. رساله مولانا و کشف‌المحجوب هر دو به خط یک کاتب می‌باشد.

افتتاح رساله با این جملات شروع شده: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي زَيَّنَ السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ وَ جَعَلَهَا رُجُومًا لِلشَّيْطَانِ <sup>۳</sup> وَ زَيَّنَ الْأَرْضَ بِالرُّسُلِ وَ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْأَوْلِيَاءِ وَ الْعُلَمَاءِ وَ جَعَلَهُمْ حُجُبًا وَ بَرَاهِينَ لِرَفْعِ الظُّلُمَاتِ وَ الشُّكُوكِ مِنَ الْعَالَمِينَ» و بعد می‌گوید: «الرَّاجِي لِلْعَفْوِ الرَّحْمَنِ يَعْقُوبُ بْنُ عَثَانَ مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدٍ غَزَنَوِي ثُمَّ الْچَرَحِي ثُمَّ السَّرَرَزِي».

اعتماد مؤلف بیشتر در این رساله به کشف‌المحجوب شيخ علی هجویری غزنوی معروف به «دادا گنج‌بخش» می‌باشد و در هر جا از کتاب کشف‌المحجوب به نام کشف سر‌المحجوب یاد کرده است.

از کتاب رشحات بر می‌آید که مولانا یعقوب چرخ‌ی مصنفات متعدّد داشته، امّا مع‌الأسف از آنها نام نبرده.

چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم      نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

۱. این نسخه را دوست گرامی بنده، پاینده محمد خان رئیس تفتیش مقام صدارت عظمی که علاوه بر قربایت صوری با بنده علاقه فراوان به احیای آثار مولانا دارند و خود نیز از بزرگ‌زادگان چرخ می‌باشند، به بنده عنایت کردند. جَزَاهُ اللهُ خَيْرَ الْجَزَاءِ. دانشمند عزیز مولوی مهتدی فرخاری آن را از نسخه اصل نقل نمودند.

۲. برناباد، یکی از قریه‌های هرات.

۳. سورة الملک، آیه ۵.

### یک داستان از مولانا یعقوب

جامی در تفحات می نگارد: «خواجه عبيدالله احرار فرمودند که خدمت مولانا یعقوب با شیخ زین الدین خانی هم سبق بودند. روزی از من پرسیدند که «می گویند شیخ زین الدین خانی به حلّ وقایع و تعبیر منامات مشغولی دارند و در آن باب اهتمام می نمایند.» گفتم: «آری چنان است.» ساعتی از خود غایب شدند و طریقه ایشان چنان بود که ساعت به ساعت از خود غایب می شدند. چون حاضر شدند، این بیت را خواندند:

چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم      نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

### ارادت خواجه عبيدالله احرار به مولانا یعقوب چرخى

خواجه عبيدالله احرار یکی از بزرگ ترین مشایخ طریقه نقشبندیه است. مولانا نورالدین عبدالرحمان جامی عارف بزرگ و شاعر نامور هرات بعد از سعدالدین کاشغری دست ارادت به او داده و در اکثر تألیفات خویش از آن رهبر روحانی، با احترام ذکر کرده و دیباچه کتب خود را به نام وی موشع گردانیده. این شخصیت عالی مقام دست ارادت به مولانا یعقوب چرخى داده است.

خواجه احرار از هرات به راه چل دختران تا حصار رفت و از فرط اخلاص اکثر پای پیاده این راه دراز را پیمود. هنگامی که به خدمت مولانا رسید، اول مولانا به سیمای خشمگین در نظری جلوه کرد و بیاضی نیز در جبهه مبارک پدیدار بود. خواجه احرار را کراهیتی در خاطر پیدا شد. مولانا دست خویش را باز کشید. بار دوم به صورتی در نگاه خواجه احرار متجلی شد که خواجه بی اختیار گردید و دست خود را دراز نمود. مولانا گفت: «این دست مرا خواجه بزرگ بهاءالدین نقشبند به دست گرفته بود و گفته بود دست تو دست ماست. هر که دست تو گیرد دست ما را گرفته است.» آنگاه طریقه خواجهگان و وقوف عددی را به ایشان تلقین کرد.

جامی گوید که مولانا همیشه می فرمود: «طالبی که به خدمت عزیزی می آید، چون خواجه عبيدالله احرار می باید آمد. چراغ مهیا کرده و روغن و فتیله آماده نموده، همین گوگردی لازم داشت.»

خواجۀ احرار گفته است: مولانا انصاف می‌داد. چون از خدمتش اجازه خواستم<sup>۱</sup> طریقهٔ خواجگان را به تمام بیان کرد و چون به طریق رابطہ رسید، فرمود: «در گفتن این طریقه دهشت نکنی و به مستعدان برسانی.»

خلیلی

شیر شاه مینه

۱۵ رجب ۱۳۷۷ قمری (مطابق روز افتتاح)

www.ketab.ir

---

۱ . خواجۀ احرار در سال هشتصد و نود و پنج در سمرقند وفات یافته است.